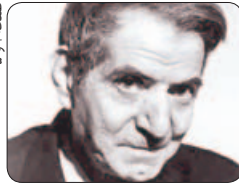




دیدار با امام



از «شهریار» تا «ریاحی»



از پاریزتا تاریخ



مردی که ما را با تاریخ آشتی داد

در فقدان استاد دکتر باستانی پاریزی

زائر بهاران



کریم فیضی

کوچ بهاری یکی از بزرگترین چهره‌های تاریخ معاصر و معاصر تاریخ، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، کوچی غمبار و غافلگیرکننده بود. پیرمرد در ست زمانی عصا بر زمین نهاد و راه سفر در پیش گرفت که کسی فکرش را نمی‌کرد. با حالات و

اطوارش همه را نسبت به سلامتی خودش مطمئن کرده بود. از این رو، کسی گمان نمی‌کرد که در بحبوحه روزهای آغازین سال ۹۳، باستانی پاریزی به خیل عظیم و انبوه مسافران بی‌بازگشت بپیوندد.

اجازه بدهید بگویم مرگ او، مرگ بهت‌آور و غافلگیرکننده است ولی باید پذیرفت که او دیگر در جهان نیست و عالم را ترک کرده است، با میراثی گران‌بها و ارجمند، با آثاری ماندگار و فراموش‌نشدنی و با یادگارهایی به رنگ انسان، زندگی و ایران. دکتر باستانی پاریزی یک ایران‌دوست بود که خود را پشت نقابی به نام کرمان‌دوستی پنهان کرده بود. تفاوت او با یار دیرین و همزادش زنده‌یاد ایرج افشار در این بود که افشار ایران را دوست داشت بدون اینکه سمبل و مصداقی را برگزیند در حالی که باستانی پاریزی کرمان را به عنوان سمبل ایران، قابل و نقاب ایران‌دوستی اش گرفته بود و بیان می‌کرد.

فقدان این مرد عزیز و محترم برای کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، بسیار جانگداز است. کسی را نمی‌توان یافت که او را بشناسد و خاطره خوشی از استاد فقید نداشته باشد. شیرین‌زبانی و خوش‌خلقی و لطیفه‌گویی‌هایش شهره آفاق است و یاد او را پیوسته در ذهن و زبان دوستدارانش زنده نگاه خواهد داشت. در این مجال، به درستی نمی‌دانم به کدام خاطره اشاره کنم و کدام بخش او را بازگو نمایم: از زیبایی‌های روحی و معنوی اش بنویسم یا ذره‌پوری‌ها و مهرگستری‌هایش را؟ از ذهن جوال و اندیشه‌های گسترده‌اش بنویسم یا نکته‌یابی‌ها و بذله‌گویی‌های غافلگیرکننده‌اش؟ از دقت‌ها و تأملات پیوسته‌اش بنویسم یا آمادگی اش برای گفتن و شنیدن؟ بگذارید از آمادگی اش برای شنیدن بگویم که از عجایب امور است و از ویژه‌ترین خصوصیات آن استاد رحیل.

من از ایام جوانی استاد اطلاعی ندارم، چون سن من به روزگار جوانی او قد نمی‌دهد؛ ولی شهادت می‌دهم در همین یک دهه‌ای که من و امثال من با او مانوس بودیم، کسی را ندیدم که به اندازه او آماده شنیدن حرف‌های مختلف باشد. انصافاً برای شنیدن حرف‌هایی که حتی مخالف حرف‌های ۵۰ ساله خودش بود، نهایت آمادگی را داشت و با تمام وجود گوش می‌داد. من شنیدن و گوش دادن را مهمترین ویژگی دکتر باستانی پاریزی می‌دانم که در او بود و در هم‌سن و سالان او یا اصلاً نبود، یا کم بود و در نسل جدید نیز ایضا، به‌هکذا و از شما چه پنهان که همین موضوع سبب شده بود به روز باشد و در باغ! به همین جهت، از کمتر چیزی بی‌خبر و بی‌اطلاع بود. گذشته از اینکه محل اتصال جریان‌های گذشته و مسائل و وقایع دهه‌های پیشین بود، به‌مدد گوش شنوایش، در جریان وقایع بی‌ارتباط با خودش هم بود و همراهی و هماهنگی اش با پدیده‌های بیگانه را به زیبایی حفظ می‌کرد. اصولاً چیزی خارج از قاموس او نبود. هر چیزی، هر اندازه هم نو و جدید و مستحدث، قابلیت منضم شدن به منظومه او را داشت که منظومه‌ای بود شاد، گسترده، فکری، ادبی، لبریز از مزاح و مملو از لطایف و ظرایف.

درباره سبک تاریخی او و تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نگاری اش حرف‌های زیادی زده می‌شود و بعد از این هم زده خواهد شد. در کنار خیل انبوه علاقه‌مندانش، از نعمت منتقدانی جدی و سرسخت هم برخوردار بود که انتقادهای خودشان را به شیوه‌های گوناگون ابراز می‌کردند. جالب اینکه دکتر باستانی پاریزی شنونده حرف‌های آنها هم بود، هر چند که آنها شنونده‌های استاد نبودند! افسوس از آن همه آرامش و دانایی و آگاهی و دریغ از آن همه ملاحظت و حسن نظر و گفتارهایی که با لهجه شیرین کرمانی ادا می‌شد و قلب هر شنونده‌ای را تسخیر می‌کرد. این یادداشت را با یادآوری دو خاطره کوتاه که می‌تواند ابعادی از وجود ناشناخته دکتر باستانی را روشن کند، به پایان می‌برم:

ظهر روزی که زنده‌یاد آیت‌الله توسلی از دنیا رفت، از دکتر باستانی پاریزی پرسیدم: زندگی چیست؟ نه گذاشت، نه برداشت و بی‌مقدمه گفت: من که نمی‌دانم. برو از آیت‌الله توسلی بپرس! از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان که مدت‌ها طول کشید تا بفهمم استاد، آن روز در پاسخ پرسش من چه گفته است.

خاطره دوم برمی‌گردد به سال ۸۸ و زمانی که استاد از سفر تابستانی همه‌ساله‌اش به کانادا و... برگشته بود و قرار بود که کار کتاب «باستانی پاریزی و هزاران سوال انسان» را به جایی برسانیم. در یکی از قرار و مدارها از استاد پرسیدم: جناب‌عالی در قضایای ۸۸ کدام طرفی بودید؟ باز هم بی‌مقدمه گفت: من کرمانی بودم و هستم. گفتم: خوب، کرمانی‌ها کدام طرفی بودند؟ در حالی که از جایش برمی‌خاست، گفت: آفرین، صد آفرین، این سؤال، بسیار سؤال خوبی است. نمی‌دانم این چندمین بار بود که در پاسخ سؤال‌ها، به خوب و مهم بودن سؤال‌ها انگشت می‌گذاشت و رد می‌شد و چه درسی از این بالاتر که استادی، شساگر دانش را با سؤال‌های خودشان بیشتر آشنا کند. حدود یک ماه قبل از پروازش، وقتی این افتخار حاصل شد که در حضور آقایان دکتر داوری، محقق داماد و دعایی به عبادتش بروم، با اشارت و دلالتی ظریف به شعری که با دستخط خودش نوشته بود درسی بی‌نظیر داد و از ما پذیرایی کرد. آن تکبیت، از آن روز، ذهن مرا به خود مشغول داشته است و پیوسته به آن می‌اندیشم. آن روز، لحظاتی بعد از ورود، دکتر باستانی پاریزی این شعر را برای ما خواند:

برخیز که خود را به چراغی برسانیم/ تا فرصت برهم زدن بال و پری هست

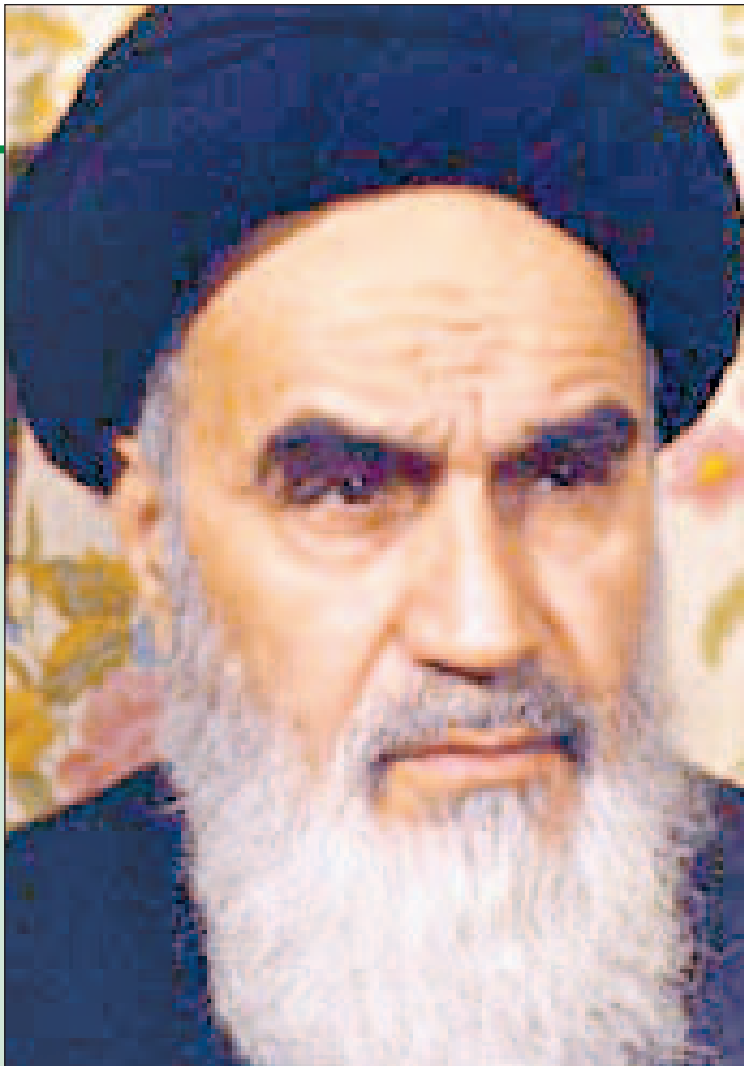


مسافر بهار

ویژه نامه اطلاعات

به مناسبت درگذشت

استاد دکتر باستانی پاریزی



گفت و گو با دکتر باستانی پاریزی

دیدار با امام

اشاره: کسی نیست که دستی در کتاب و کتاب خوانی داشته باشد و محمد ابراهیم باستانی پاریزی را نشناسد. استاد باستانی صاحب قلم سحرآمیز، حافظه بهت آور و طنز رندانه‌ای است که در سطر سطر نوشته‌هایش، مشهود است. به تازگی به همت انتشارات اطلاعات، کتابی حاوی گفتگو با دکتر باستانی پاریزی منتشر شده که در نوع خود از کارهای مشابه، خواندنی تر است. در این کتاب که مصاحبه‌ای چندین جلسه‌ای با باستانی است، آقای کریم فیضی با تلاشی ارزشمند خواسته است تا برخی ناگفته‌های تاریخ معاصر را از زبان دکتر باستانی بشنود. در این میان، اشاره طولانی باستانی به حضور در محضر امام خمینی در ماه‌های آغازین انقلاب اسلامی، به همراه جمعی از اساتید دانشگاه خواندنی است:

*** یکی دیگر از چیزهایی که به دوران انقلاب مربوط می‌شود، دیدار شما و جمعی از استاد‌های دانشگاه تهران با امام خمینی (ره) است. با توجه به اینکه خود شما در آن جلسه حضور داشته‌اید، بیان شدن آن از زبان شما، ارزش تاریخی هم خواهد داشت.**

– اتفاقاً این دیدار بسیار مهم است و از نظر خود من اهمیت بسیاری دارد. این ملاقات ما دلیل داشت. همچنان که می‌دانید، همزمان با انقلاب اسلامی، دانشگاه به مرکز فعالیت‌های سیاسی گوناگون و عجیب تبدیل شد. این موضوع کاملاً طبیعی است، چون استادها و دانشجویها، سهم بزرگی در پیدایش انقلاب داشتند. می‌دانید که گروه بسیاری از استادها و دانشجویان در مسجد دانشگاه بست نشستند و گروه زیادی از استادها هم در وزارت علوم، در ویلای سابق تحصن نشستند. اتفاقاً یکی از استادها، کشته و خیابان به نام او معروف شد: خیابان نجات‌اللهمی.

مقصودم این است که دانشگاه، پیش از انقلاب مرکز فعالیت بود. پس از انقلاب هم گروه‌های زیادی در دانشگاه به فعالیت‌های خودشان ادامه دادند و دانشگاه تا مدت‌ها ملتهب بود؛ برای نمونه، تانکی که به دانشگاه آورده بودند تا دانشگاه را فتح کنند، مدت‌ها در دانشگاه مانده بود و کسی نبود که آن را بردارد ببرد! آن روزها وضع دانشگاه بسیار هیجانی بود و چپ و راست و تندرو و کندرو و مذهبی و غیر مذهبی و... تحرک داشتند.

*** از موضوع که دیدار با امام خمینی است، دور نشویم.**

– یک روز خانم هما ناطق که اهل قلم و کتاب بود و زن فاضله‌ای است و الان در پاریس استاد است، وارد گروه شد. خانم ناطق، عضو گروه تاریخ بود. آن روز من و زریاب خوبی، نشستیم بودیم و صحبت می‌کردیم. ناطق ما را مخاطب قرار داد و گفت: چرا شما در اینجا با خیال راحت نشسته‌اید؟ کاری بکنید! گفتیم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: می‌خواهند دانشگاه را تعطیل کنند! پیش نویس حکم اخراج پنجاه استاد هم تهیه شده است. شما باید از این کار جلوگیری کنید!

*** موضوع تعطیل شدن دانشگاه جدی بود؟**

از مدت‌ها چنین شایعه‌ای بود و می‌گفتند که اگر برخی از فعالیت‌ها زیاد و کارهای غیر عادی زیاد شود، دانشگاه تعطیل خواهد شد! یکی از کارهایی که آن زمان بعضی از گروه‌ها کردند، این بود که آمدند بعضی از اتاق‌ها را گرفتند و استاد را بیرون کردند.

*** واکنش شما و مرحوم زریاب خوبی به خبری که هما ناطق آورده بود، چه بود؟**

– زریاب گفت: خانم ناطق! در برابر تعطیل شدن دانشگاه ما چه کاری می‌توانیم انجام بدهیم؟ خانم ناطق که می‌دانست دکتر

چون بیش از سی سال گذشته است. تا آنجا که به یاد می‌آورم، در این ملاقات کسانی که با هم بودیم، عبارت بودند از: مرحوم علی اصغر مهدوی پسر حاج امین الضرب، ایرج افشار، مرحوم محمد تقی دانش پژوه، دکتر زریاب خوبی و چند دانشکده حقوق، من، دکتر زریاب خوبی و چند نفر دیگر هم بودند. حالا تأسف می‌خورم که نام این اشخاص را فراموش کرده‌ام.

*** شما صبح آن روز به قم رفتید، یا روز قبلش؟**

– آقای مدرسی طباطبایی به ما گفته بود: کسانی که همان روز می‌توانند خودشان را به قم برسانند، صبح بیایند، اما اگر می‌دانید که صبح نمی‌رسید، شب قبل بیایید تا من جایی را در قم برای شما تهیه کنم و شب را استراحت کنید و صبح همه به ملاقات امام برویم.

ما چون نمی‌دانستیم که صبح ساعت ۱۰ بتوانیم در قم باشیم، شب قبلش به قم رفتیم و آن شب را در باشگاه یک کارخانه صنعتی در قم ماندیم. جای آن محل یادم نیست، ولی یادم هست که درخت و باغ و خوابگاهی داشت. چند اتاق را به استادها اختصاص دادند و از ما پذیرایی کردند و ما صبح آماده شدیم و به منزل امام خمینی رفتیم.

این منزل در یک کوچه واقع شده بود. البته دو منزل در اختیار امام بود. در یکی از آنها خود امام و خانواده اش مستقر بودند و خانه دیگر، درست در برابر همین خانه بود و اتاق‌هایی برای پذیرایی داشت و ملاقات‌ها در آنجا صورت می‌گرفت. البته آن زمان چون روزهای اول انقلاب بود، جمعیت زیادی از شهرستان‌های پیرامون و دور برای دیدار امام به قم آمده بودند. به همین جهت، ما وقتی وارد کوچه شدیم، جمعیت زیادی را در آنجا دیدیم! آن همه جمعیت طبعاً نمی‌توانستند امام را ملاقات کنند، ولی خوشحال بودند که به قم آمده‌اند.

*** مجلس ملاقات چگونه گذشت؟**

بنابر پیش‌بینی و تدارک قبلی آقای مدرسی طباطبایی، دکتر زریاب خوبی از قبل متنی برای سخنرانی خودش تهیه کرده بود، تا از روی آن حرف بزند و آن در باب اهمیت دانشگاه و مقام استادان دانشگاه بود و اینکه دانشگاه در این سالها در خدمت جامعه بوده، دکتر و مهندس و حقوقدان و... تربیت کرده و کاری هم که خلاف باشد و به ضرر جامعه تمام شود، از دانشگاه صادر نشده است. همچنین، دانشگاه در خدمت طاغوت نبوده و کار خودش را کرده است، حالا ممکن است در افتتاح یا امثال آن رفت و آمدی صورت گرفته باشد که تشریفات بوده و ربطی به کار اصلی دانشگاه ندارد. این مطلب را خود امام خمینی هم می‌دانست.

بخش مهم سخنان دکتر زریاب خوبی این بود که به امام گفت: این امکان باید ایجاد شود که دانشگاه همچنان به فعالیت خودش ادامه دهد و این شایعه که می‌گویند دانشگاه بعد از مدتی تعطیل خواهد شد، متنی شود.

*** شما تمام جزئیات این ملاقات را به یاد دارید؟**

کاملاً، ما وقتی وارد شدیم، روی زمین نشستیم! چون در آن روزها صندلی و مبل و این قبیل وسایل وجود نداشت. ما نشستیم و منتظر شدیم که آیت‌الله بیاید. در گوشه‌ای از همین اتاق جایی بود که در آن جاسماور گذاشته بودند و چای درست می‌کردند. به هر کدام از ما هم چای دادند و ما خوردیم تا آیت‌الله از در وارد شدند و ما به احترام ایشان بلند شدیم و بعد هم نشستیم.

امام خمینی چون کسی را در آنجا نمی‌شناخت، گفتگو بین ایشان و دکتر زریاب خوبی بود و یادم هست که امام به آقای زریاب گفت: میرزا عباس خوبی!

ادامه در صفحه ۷

مدرسی طباطبایی رفت، من فکر می‌کردم که او موضوع را فراموش می‌کند و دنبال کار را نمی‌گیرد. اتفاقاً فردای آن روز، مدرسی طباطبایی از قم تلفن کرد و گفت: من با دفتر امام و شخص امام خمینی صحبت و پیشنهاد کردم که چند تن از استاد‌های دانشگاه با امام دیدار کنند و در مورد به هم نخوردن وضع دانشگاه و تعطیل نشدن آن، مطالبی طرح شود.

*** در واقع، مدرسی طباطبایی برای شما وقت قبلی گرفته بود؟**

بله. آن مقدار که یادم است، او برای روز یکشنبه هفته بعد، برای ما وقت گرفته بود. ما پیش از ساعت ۱۰ صبح باید خودمان را به قم می‌رساندیم و به دفتر امام خمینی می‌رفتیم. طباطبایی می‌گفت که این کار دو تا شرط هم دارد: استادهایی که می‌آیند، زیاد نباشند. از هر گروهی فقط یک یا دو استاد بیایند و مجموعه افراد بیش از ده تا پانزده نفر نباشد.

*** شرط دوم چه بود؟**

ما شرط دوم این بود که استادهایی که به دیدار آیت‌الله خمینی می‌روند، افراد خوشنامی باشند و به اصطلاح «طاغوتی» نباشند! البته این شرط را خود ما هم می‌دانستیم. مدرسی طباطبایی گفت که: انتخاب استادها به عهده شماست، چون امام به خاطر شما اجازه این ملاقات و وقت را داده است و چون شما شاگرد ایشان بوده‌اید و ایشان شما را مستقیم می‌شناسد.

با این خبر، قرار شد که دکتر زریاب ملاقات‌کننده‌ها را برگزیند و نام آن را به مدرسی طباطبایی بدهد تا او آنها را به دفتر امام در قم بدهد. دکتر زریاب، با در نظر گرفتن این دو شرط، بلافاصله با بعضی از استادها تماس گرفت.

*** اشخاصی که در این دیدار حضور داشتند، چه کسانی بودند؟**

– حالا دیگر نام همه اشخاص یادم نیست،

زریاب خوبی، شاگرد آیت‌الله خمینی بوده است، گفت: آقای دکتر زریاب! شما شاگرد آقای خمینی بوده‌اید! با توجه به این مسأله، تلفنی بزنید، نامه‌ای بنویسید و ارتباطی بگیرید تا کاری انجام بدهید!

دکتر زریاب گفت: من سال‌هاست که آیت‌الله خمینی را ندیده‌ام و الان هم ارتباطی با ایشان ندارم. خانم ناطق وقتی این حرف را شنید، رو کرد به ما دو نفر و گفت: شماها همتی ندارید و اتاق را ترک کرد، در حالی که می‌گفت: همه تان عضو ساواک هستید!

در آن زمان امام خمینی در قم بود و هنوز به تهران نیامده بود. پس از رفتن خانم ناطق، من و دکتر زریاب حرف می‌زدیم که یک باره آقای سید حسین مدرسی طباطبایی که از روحانیون قم بود و در آن زمان خیلی هم جوان بود، وارد شد. آقای مدرسی طباطبایی در آن زمان نویسنده و در زمینه تاریخ کارهایی را به چاپ رسانده بود و الان گویا از استادان بنام اسلام شناسی در دانشگاه‌های آمریکاست و سال‌هاست در آنجا مقیم است.

این شخص در آن روزگار با حوزه علمیه قم مربوط بود و داماد یکی از روحانیون بزرگ شیراز است و با شخص امام خمینی هم مصاحبت داشت.

وقتی آقای مدرسی طباطبایی آمد، من رو کردم به او و گفتم: آقای مدرسی! شما می‌دانید که آقای دکتر زریاب شاگرد مستقیم آقای خمینی بوده است؟ گفت: بله، می‌دانم. گفتم: خبرهایی می‌رسد که می‌خواهند دانشگاه را تعطیل کنند. شما می‌توانید وسیله‌ای فراهم کنید که آقای زریاب با استاد قدیمی خودش ملاقات کند؟ پاسخ داد: من این بار که به قم بروم، گفتگو می‌کنم و به شما خبر می‌دهم.

*** به همین سادگی؟**

– حقیقت این است که بعد از اینکه آقای

یادی از شارح «حماسه کویر»

شادروان استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی، شارح «حماسه کویر» و نگارنده دفاتر شیرین فرهنگ و تاریخ علی‌الخصوص آسیای هفت سنگ، کوچک هفت پیچ، تاریخ کرمان و... مورخ ۱۴ آبان ۱۳۹۱ در روزنامه وزین اطلاعات مرقوم فرموده بودند: «من همیشه فکر می‌کردم دیگر جنازه پرتول و عرض قصبه بعد از بهار بار دیگر به گور رفته بود، اگر پدید نیامده بود شاعری مثل ادیب برومند که تخصص دارد در قصیده‌سرایی، و برای مضامین روز و مباحث مورد گفتگوی جامعه قرن بیست و یکم را با کمال استادی و در لطیف‌ترین کلمات و متلائم‌ترین بحرهای و سبکها توانسته قضایای بسازد که آخرین افکار مورد اعتنای بشر قرن بیستم را در آن بگنجاند. و البته قضایا و عموماً از روحیه ملی و طبیعت ناسیونالیستی - در جنبه‌های مثبت آن - هرگز خالی نیست؛ مسائلی که کم و بیش در قرن بیستم و بعد از آن مورد گفتگوهای مخالف و موافق قرار گرفته و می‌گیرد. در مقیاس کوچکتری، حرف ناتالیا جینز بورگ ایتالیایی را در این مورد می‌توان تکرار کرد، آنجا که در تمجید از رمان صدسال تنهایی گابریل گارسیا مارکز گفته است: «... صدسال تنهایی را خواندم. مدتها بود این چنین تحت تأثیر کتابی واقع نشده بودم. اگر حقیقت داشته باشد که می‌گویند: رمان مرده است، و یاد در حال احتضار است، پس همگی از جای برخیزیم و به این آخرین رمان سلام بگوییم...» مخلص پاریزی هم مثل بسیاری از دوستان تصور می‌کردم، دوران قصیده‌سرایی به سبک امیرمعزی و فرخی سیستانی فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سختون کوچک یا یک یادداشت مختصر جمع می‌کنند و آخر الامر خواننده سردرگم می‌شود. اما با دقتی که نویسنده مقاله بخارج داده، خواننده می‌تواند متمرکز بر دفتر شعر «سرود رهایی» و در سیر تاریخی مباحث را دنبال کند. به درستی نشان داده که تم اصلی یا درونمایه شعر و ادبیات دوره مشروطه، رابطه مشخصی با تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه آن روزگار داشته و اصحاب فرهنگ حساسیت زیادی به مسائل روز نشان می‌داده‌اند. ضعف کلی شعر مشروطه را در مقطعی بودن آن ذکر کرده که حرف درستی است زیرا شعر مشروطه به لحاظ محتوا، با شعر کلاسیک فارسی، یعنی آن شعری که با حافظ و سعدی و فردوسی و... عیان می‌شود فاصله دارد اما مردمی است و بخش وسیعی از مطالبات مردمی را شامل می‌شود. تقسیم‌بندی دقیقی در مقاله مذکور از مطالبات مردم و منورالفکرها در دوره مشروطه ارائه شده که در اشعار آن دوره متجلی گشته است. این تقسیم‌بندی مبحث پیش‌نیاز برای غور در شعر دوره‌های بعدی و متصل به آن، محسوب می‌شود لذا تأکید شده: «اگر بخواهیم شعر ادیب برومند و هر شعری که نظر به مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایران در این دوره جدید دارد را بهتر فهم کرده و بشناسیم، نمی‌توانیم از سیر و وضعیت رخدادهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در ایران چشم‌پوشیم.» شعر شاعرانی مثل فرخی یزدی، ملک‌الشعرا بهار، سید اشرف‌الدین گیلاتی و... به روایت نویسنده مقاله زبان حال مردم ستم‌دیده است. اما در میان شاعران مشروطه، آنها که اعتدال‌گرا بودند، اولاً شعرشان بیشتر متناسب با مسائل روز بود و ثانیاً پایدارتر و ماندگارتر بود؛ مثل شعر ملک‌الشعرا بهار ولی آن دسته از شاعرانی که به‌طور سنتی شعر می‌سرودند، شعرشان به اصطلاح خاموش شد. در مقاله نه فقط به شعر که به نمایشنامه‌ها و داستانها هم توجه نشان داده شده که بهترین مثال برای آن نگاهی است که به اولین داستان ایرانی از یک نویسنده ایرانی با نام «ستارگان فریب خورده» شده. روایتی از داستان به اختصار ذکر شده روایتی از زلالت حاکمان ایرانی و بی‌فرهنگی آنها که با خرافه‌گرایی و ستمگری مردم را آزار میدادند. به نظر نویسنده شعر مشروطه جنبه ابزاری دارد.

شعری است در خدمت مردم و جامعه و درونمایه‌های سیاسی و اجتماعی دارد. موضوع آن ترویج اندیشه آزادیخواهی، تجددخواهی، وطن‌دوستی، توسعه و... است. شاعر در این دوره برای انتقال این مفاهیم از تعبیر قابل فهم و کلام عامیانه استفاده می‌کند؛ زیرا تلاش اصلی او نزدیک شدن به مردم و توده‌هاست و بر خلاف شاعران قدیم در میان مردم زندگی می‌کند و شاید به این خاطر است که شعرش گاهی از زبان فاخر ادبی و ظرایف هنری فاصله می‌گیرد؛ چون تلاش او در جهت پیوند خوردن با مردم عادی و کوچه و بازار است و باید در نظر داشت که در این مسیر از موفقیت بالایی هم برخوردار است. همین‌طور جنبه مهمی از شعر مشروطه که آزادی و ستایش آزادی است را با مثالی از شعر ملک‌الشعرا بهار و شوریدگی فرخی یزدی مشخص می‌کنند. در مجموع تلاش‌های همه جانبه برای آزادی مثل آزادی قلم و آزادی بیان و آزادی زنان و موضوعاتی مثل ملی‌گرایی و وطن‌دوستی را در شعر مشروطه نشان داده و در نهایت عاقبت تلخ شاعران مشروطه را روایت می‌کند که یکی رالب و دهان دوختند و به دستان پزشک احمدی سپردند، یکی را در اتاقش به قتل رساندند، یکی را از بس آزار دادند راهی کوه و دشت گردید، یکی در انزوای روزگار گذراند و در گذشت ولی یاد و نامشان جاودانه شد.

علی‌رغم اینکه شعر ادیب برومند با موضوعات متنوعی سروده شده و امکان چنین خطایی در نقد او مضاعف می‌شود اولویت‌بندی در مباحث و تمرکز بر بحث اصلی ویژگی این مقاله است. در نقدهای آقای صادقی نوشته‌شده بحث از این شاخه به آن شاخه پیش نمی‌رود و این از مهمترین «اصول نقد نویسی» است. نقدهای هم که انجام شده صرفاً استحساناتی نیست. بطور کلی نویسندگان منتقد در ارزیابی آثار به آنچه می‌پسندند روی خوش نشان می‌دهند و آنچه خوش نمیدارند را مردود اعلام می‌کنند. اما نویسنده مقاله غیر از یکی دو مورد، به خوبی فاصله را رعایت کرده و سعی می‌کند از منظر تاریخ و حوادث روزگار قلم بزند. گذشته از این، از نقد اجمالی پرهیز کرده و به شیوه اجمالی به شعر ادیب برومند نگاه نکرده است. بعد از مقدمه‌ای نسبتاً مفصل در توصیف ادیب برومند مهمترین ویژگی‌ها و مشخصات شعر او را متذکر می‌شود. به اعتقاد او پس از مطالعه این اشعار

سخن نو آ، که نوراً حلاوتی است دگر فسانه کهن و کارنامه به دروغ به کار ناید - رو در دروغ رنج مبر حداقل این بود که فکر می‌کردم دوران قصیده‌سرایی با مرگ بهار و یا ادیب‌الممالک فرهانی پایان یافته است، و اینک با خواندن قضایا بدیع آقای ادیب برومند با مضامین جدید، باید حرف ناتالیا را تکرار کنیم و برخیزیم و به این آخرین مجموعه قصیده سلام بگوییم...»

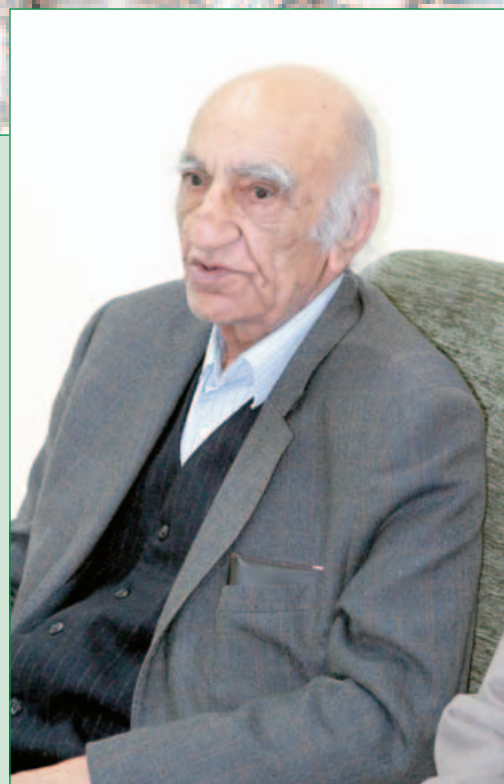
می‌خواهم با این مقدمه بروم به سراغ آخرین دیدار با استاد باستانی پاریزی. دی ماه ۱۳۹۲ با جمعی از دوستان قدیمی در خدمت استاد باستانی پاریزی بودیم. سخن از شعر فارسی بالاخص قصیده‌سرایی مثل ملک‌الشعرا بهار و ادیب برومند در بین بود. بحث در خصوص استفاده از لغات جدید در شعر و رشد افکار قرن بیستمی داغ شده بود. بحث بر سر این بود که فرهنگ مکتوب و تعقد در شعر هر دوره تاریخی تا چه حد بازتاب روح آن دوره هست یا نیست؟ یکی از حضار درک شعری دوره مشروطه از افکار جدیدی مثل آزادی، عدالت و امثالهم را مطابق با معنای دقیقی که از آنها اراده می‌شود نمی‌دانست و اصرار داشت که به معنای ظاهری اکتفا و از معنای حقیقی عدول شده است. علی‌رغم انتقاداتی که بیان شد، استاد باستانی پاریزی با قبول پاره‌ای از مجهولات و ابهامات تأکید کردند که صرف بدفهمی در برخی مثال‌های ذکر شده، چشم‌پوشیدن از جنبه واضح شعر مردمی دوره مشروطه خطایی بزرگتر است! به قول ایشان، عقل اقتضاء میکند در نگاه به تاریخ منصف باشیم. معلومات عمومی و ظرفیت فکری مردم آن روزگار را هم در نظر بگیریم. استاد در آن جلسه به منظور ذکر مثالی در خصوص فواید تبیین مبتنی بر تحقیق از تاریخ به مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات بقلم آقای محمد صادقی ارجاع دادند که چند روز قبل با عنوان «تاریخ منظوم و آرزوهای یک ملت» چاپ شده بود. به نظر ایشان نویسنده مقاله مذکور، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را به دقت مطالعه کرده که توانسته شعر سیاسی - اجتماعی را به خوبی معرفی کند. تأکید داشتند اگر در مقالات تحقیقی، اصول کار رعایت شود، چیزی به اطلاعات خواننده افزوده می‌شود که مفید است. لذا بقول استاد در این مقاله شاهد یک مقاله ادبی بدون تاریخ نیستیم. تاریخ پیش روی مردم قرار گرفته. به منظور بررسی شعر سیاسی و اجتماعی در یک دوره و به تناسب موضوع، شعر دوره مشروطه هم بررسی شده تا خواننده امروزی بتواند به اهمیت دفتر شعر «سرود رهایی» اثر استاد عبدالعلی ادیب برومند پی ببرد. اینجانب پس از مدتی مقاله مذکور را در تارنمای جناب استاد ادیب برومند مطالعه کردم. الحق که بسیار آموزنده و حاکی از شناخت همه جانبه نویسنده از شعر و تاریخ در دوره معاصر بود. به گمانم تحسین استاد باستانی پاریزی از آن مقاله به علت معرفی کامل شاعر و روزگار شاعر بود.

بعد از مطالعه مقاله بود که به استاد باستانی پاریزی عرض کردم: نویسنده در اینجا غیر از آن چیزی که مورد نظر جنابعالی بود در وادی نقدهای تحلیلی به نکاتی بسیار مهم پرداخته و مفصلاً توضیح دادم که غیر از مهارت در گزارشگری، جنبه تحلیلی مقاله میدرخشد. ایشان بعد از شنیدن عرایض اینجانب فرمودند: مطلب مهمی را متذکر شدید، وقت بگذارید و آن را روی کاغذ بیاورید.

در مقاله «تاریخ منظوم و آرزوهای یک ملت» مهمترین جنبه از شعر ادیب برومند با دقت و حوصله بررسی شده است. این در حالی است که شاهدیم در سایر تفه‌های روزنامه‌ها و مجلات تمام وجوه یک اثر را در یک



عکس: نیر محل دفتر روزنامه اطلاعات



از گفتارهای استاد فقید باستانی پاریزی یاد یاران از «شهریار» تا «ریاحی»

ظاهراً شما همیشه در این جلسه شرکت می کردید. درست است؟

بله، من مرتب در این جلسه ادبی شرکت می کردم و دکتر ریاحی خیلی مرا تشویق می کرد و مادوست بودیم. خاطریم هست که زمانی که محمد مسعود کشته شد - که در بهمن سال ۱۳۲۶ این اتفاق افتاد، من شعری گفتم که در همین جلسه خواندم.

مسعود، جمعه عصر به چاپخانه مظاهری در خیابان اکباتان، مقابل وزارت فرهنگ رفته بود تا سرمقاله خودش را بنویسد و او باید در آخرین لحظه کارهایش را انجام می داد. تا روزنامه صبح شنبه منتشر شود، هنگام بازگشت به منزلش، زمانی که سوار ماشین می شد، عده‌ای به او حمله می کنند و او را می کشند. بعدها گفتگوهای زیادی صورت گرفت تا بدانند قاتل کیست!

در مجلس ادبی دانشکده ادبیات هم مسئله قتل محمد مسعود مطرح شد و دوستان حرف‌ها زدند و مقاله خواندند و شعر خواندند. من شعری را که گفته بودم، خواندم:

بعد از این، تا باد فروردین ره گلشن بگیرد
تربت مسعود را در لاله و سوسن بگیرد
ای شهید راه آزادی! سزد کز کشتن تو
مام گیتی، پرده ماتم به پیرامن بگیرد

لاله‌ای در گلشن آزادی دیگر نروید
جز که از خون سرمشقی در این گلشن بگیرد

کل این شعر را حفظ نیستم. بیت آخر شعر این بود:

گر ز آزادی کسی خواهد خبر گیرد از این پس
گو سراغ مدفن مسعود را از من بگیرد
بقیه در صفحه ۵

شعرهای خوبی هم می سرود. این شعر او یادمانده است:
شکست عهد من و گفت هر چه بود گذشت
به گریه گفتمش: آری، ولی چه زود گذشت
بهار بود و تو بودی و عشق بود و امید
بهار رفت و تو رفتی و هر چه بود گذشت

این غزل که بعدها بسیار معروف شد، از جمله شعرهایی بود که در این جلسه خوانده شد. مقصود اینکه: دکتر ریاحی، از زمان دانشجویی، برای دانشجویانی که اهل شعر و ذوق بودند، مشوق بود و استاد‌های علاقمند را هم دعوت می کرد و آنها یا سخنرانی می کردند، یا شعرهای دانشجویان را اصلاح می کردند، یا دانشجویها را تشویق می کردند.

از استاد‌های شرکت‌کننده در این جلسه چه کسی را به خاطر می آورید؟

از جمله کسانی که در این جلسه شرکت می کردند، مرحوم رشید یاسمی بود که در عین حال که استاد تاریخ بود، از شعرای معروف و نامدار همان عهد به شمار می رفت. او کرد و اهل کرمانشاه بود. او بسیار باسواد و باذوق بود. بعدها دکتر ریاحی دیوان شعر مرحوم رشید یاسمی را جداگانه چاپ کرد.

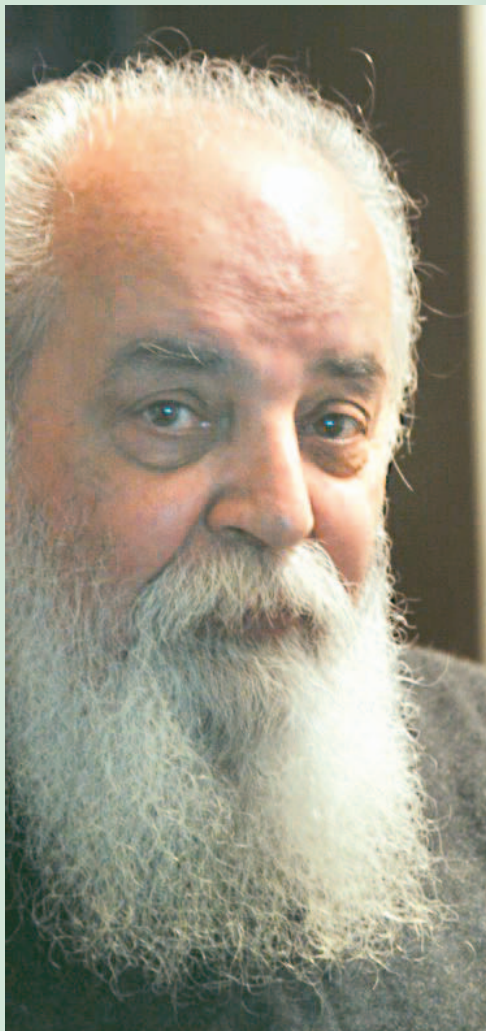
یادم هست که مرحوم استاد جلال‌الدین همایی نیز گاهی به این جلسه می آمد.

یکی از کارهای خوب دکتر ریاحی در خصوص این جلسه این بود که حتی از خارج از دانشکده هم دعوت می کرد. کاملاً یادم است که یکی دو بار از مرحوم تقی زاده دعوت کرد که رئیس مجلس بود. در یکی از این جلسات تقی زاده سخنرانی هم کرد که سخنرانی مهمی بود در باب مشروطیت.

می دانیم که یکی از دوستان شما آقای دکتر محمدامین ریاحی است. از دوستی و آشنایی خودتان با این دانشمند خدوم سخن بگوئید و اینکه از چه زمانی آغاز شد و ادامه پیدا کرد؟

دوستی و آشنایی من و دکتر ریاحی، پیش از آشنایی با دکتر زریاب بود، برای اینکه در سالهایی که من در دوره لیسانس در دانشگاه تهران درس می خواندم؛ یعنی مابین سالهای ۱۳۳۰-۱۳۲۶، در امیرآباد ساکن بودم و دکتر ریاحی هم از ساکنین امیرآباد بود. قبلاً گفته‌ام که در دوره لیسانس یک سال بیشتر از حد عادی در امیرآباد ماندم و به دلیلی که قبلاً گفته‌ام، لیسانسم را به جای ۳ سال در ۴ سال گذراندم که چه بخوایم و چه نخواهیم آن را باید به حساب رد شدن من بگذارید!

رشته دکتر ریاحی زبان و ادبیات فارسی بود و او یکی از شاگردان سرشناس و فعال و کوشای دانشگاه بود، بخصوص در مجامع ادبی. او در دانشکده ادبیات، جلسه ادبی ترتیب داده بود که هر هفته برگزار می شد و بعضی از دانشجویان که اهل شعر و ذوق بودند، در این جلسه شعر می خواندند و برخی از استادها سخنرانی می کردند. به عنوان مثال، من از جمله کسانی بودم که با اینکه قابل نبودم، ولی در آنجا شعر می خواندم. ایرج دهقان یکی از شعرای جوان آن دوره بود که



شهریار بود.

آیا با شهریار صحبتی هم داشتید؟

بله، صحبت‌های زیادی با هم کردیم و بیشتر صحبت‌ها در مورد شعر بود. به نظرم من هم شعری از خودم خواندم و شهریار که مرد محترمی بود و خدارحمش کند، مرا تشویق کرد. دکتر ریاحی و شهریار مقداری هم با هم ترکی صحبت کردند که در مورد مسائل خود آذربایجان بود. شهریار در این جلسه به من گفت که: یک آذربایجانی بوده است خوش خط که جزو منشی‌های فرمانفرما بوده. او در کرمان مانده و در همانجا هم در گذشته است. او برای فرمانفرما کتاب می‌نوشته است. قرار بود که «تاریخ سالاریه» را همین شخص با خط خوش بنویسد.

شهریار گفت: قرار بود که در ازای هر صفحه‌ای که می‌نویسد، روزانه چند قرص نان و مقداری قند و چایی و مختصری هم پول بگیرد و در ازای کاری که می‌خواسته بکند، می‌بایست آن اقلام را از کارخانه فرمانفرما به او تحویل می‌دادند. آن وقت این مرد در مقابل دریافت این اجناس، برای اینکه کتاب زود تمام نشود، قلمی را که قرار بود با آن بنویسد، درشت انتخاب کرد. فاصله سطرها را هم زیاد کرد تا کار چند سالی طول بکشد.

این حرفی بود که شهریار زد و من متأسفانه اسم و مشخصات را خوب حفظ نکردم و یادداشت نکردم و بعدها هم هیچ وقت نتوانستم آن نسخه را پیدا کنم و آن نویسنده را ندانستم که بود.

من حرف شهریار را یادداشت نکردم و در نتیجه ندانستم که موضوع چه بود و که بود، ولی خوب در خاطرم است که شهریار این نکته را به من گفت و اسم آن خطاط و خانواده‌اش را هم گفت. او وقتی فهمید که من اهل کرمانم، از من پرسید که آیا کسی از این خانواده در کرمان هست؟ آن وقت نمی‌دانستم و چیزی نگفتم.

برگردیم به دکتر ریاحی.

دکتر ریاحی در همین زمانی که به قم می‌رفت، خودش را برای دریافت درجه دکتری در ادبیات فارسی آماده می‌کرد. او به تدریج درس‌ها را خواند و رساله خودش را هم گذراند و درجه دکتری‌اش را هم گرفت و در تاریخ فرهنگ ایران موقعیت ممتازی را پیدا کرد. او مدتی معاون وزارت فرهنگ شد و ۳۵ روز هم قبل از انقلاب وزیر فرهنگ دولت بختیار بود که داستان دیگری دارد.

آن روزها به «مدرسه حکیم نظامی» معروف بود و امروزه به نام امام صادق (ع) نامگذاری شده است. معروف است که این مدرسه را مرحوم حکمت ساخته بود.

بله، این مدرسه را مرحوم علی اصغر حکمت در محله‌ای که قبرستان بود، ساخته است. ساختمان این مدرسه بسیار آبرومند بود. کتیبه‌های این مدرسه، آیات قرآنی است که کلمه «حکمت» و «حکیم» در آنها آمده است و به خط خوش هم نوشته است. اسم این مدرسه حکیم نظامی بود. البته عده‌ای می‌گفتند که علی اصغر حکمت، به علت اسم خودش، آن آیات را انتخاب کرده است. شعر ماده تاریخ آن را رشید یاسمی گفته.

پس، دکتر ریاحی معلم مدرسه حکیم نظامی قم بود.

بله، معلم آنجا بود و در هفته سه روز در قم درس می‌داد و سه روز بعد هم به تهران می‌آمد برای دوره دکتری. و هیچ وقت ارتباطش را با تهران قطع نکرد. بنابراین، ما دکتر ریاحی را هیچ وقت گم نکردیم. زمانی که به تهران می‌آمد، ملاقات می‌کردیم و اغلب با هم بودیم.

بعد از مدتی که درس من تمام شد، طبق تعهدم به کرمان رفتم ولی چند سال بعد که به تهران آمدم، باز همدیگر را دیدیم و دیدم که دکتر ریاحی ترقیات مفصل کرده است. او بعد از آمدن به تهران، مدتی مدیر دبیرستان بود. بعد هم مدت‌ها معاون وزارت فرهنگ بود. مدت‌ها هم رئیس بخش کتابخانه‌های وزارت فرهنگ شد. او همچنین عضو فعالی در کانون فرهنگیان و از دبیران کانون فرهنگ - که مرحوم در خشش مؤسس آن بود - به شمار می‌رفت (= باشگاه مهرگان).

او بود که در باشگاه مهرگان از تقی زاده دعوت کرد که بیاید و سخنرانی کند. تقی زاده هم قبول کرد و آمد و سخنرانی بسیار مهمی را درباره مشروطیت ایراد کرد که چند جلسه ادامه پیدا کرد و به صورت یک کتاب چاپ شد. در همه این جلسات من با دکتر ریاحی همراه بودم. دکتر سردبیر کیهان فرهنگی قبل از انقلاب هم بود.

گویا شما با هم روابط خانوادگی هم پیدا کرده بودید!

حقیقت این است که در آن زمان دکتر ریاحی ماشین داشت و من نداشتم. عصرهای جمعه، ایشان خانواده خودش و خانواده مرا سوار ماشین خودش می‌کرد و ما راه می‌افتادیم و به بیرون از تهران می‌رفتیم و در جاهای خیلی خوبی هواخوری می‌کردیم. در واقع، ما آمد و رفت خانوادگی داشتیم و همسرم با همسر دکتر ریاحی، خصوصیت داشت.

از جمله چیزهایی که در مورد دکتر ریاحی باید بگویم، این است که اولین و آخرین و تنها ملاقات من با شهریار، شاعر بزرگ، به وسیله همین دکتر ریاحی انجام شد.

ملاقات با شهریار چگونه صورت گرفت؟

به گمانم آن زمان دکتر ریاحی هنوز در قم بود و هفته‌ای سه روز به تهران می‌آمد. یک روز در منزل ایشان بودم. گفت: باستانی! می‌خواهم بروم شهریار را ببینم. می‌خواهی بیایی او را ببینی؟ گفتم: این افتخاری است برای من. ما با هم به راه افتادیم و در خیابانی که قدیم اسمش ژاله بود و الآن اسمش را «شهدا» گذاشته‌اند، در کوچه‌ای نزدیک بیمارستان شفا، که از بیمارستان‌های قدیمی است که برادر سپهسالار قسمت عمده آن را ساخته است و زنی از خانواده سپهسالار هم تا این اواخر در آنجا حجره و اتاق داشت، به ملاقات شهریار نایل شدیم. کوچه‌ای که خانه شهریار در آنجا بود، بن بست بود. فکر نمی‌کنم آن کوچه و آن خانه الآن باقی باشد. احتمال می‌دهم که آنجا را خریده‌اند و جزو مجلس فعلی شده است.

وقتی به آن کوچه رسیدیم، دکتر ریاحی در خانه را به صدا درآورد. خود شهریار از پشت در صدا زد که: کیست؟ دکتر ریاحی گفت که: ریاحی هستم. شهریار وقتی صدای او را شنید، در را باز کرد و ما وارد شدیم و من آن مرد بزرگ را با پیژامه‌ای که بر تن داشت، دیدم.

آیا شهریار تنها بود؟

نه اتفاقاً. آن روز دیدم که یک جوان مؤدب و با کمال هم، در کنار شهریار نشسته است. وقتی شهریار او را معرفی کرد، دیدم او هوشنگ ابتهاج معروف به «سایه» است. او در همان وقت به حضور شهریار می‌رفت و به همین جهت، شهریار در شعر سایه اثر زیادی داشت و آقای ابتهاج مرید

بقیه از صفحه ۴

این شعر را در جلسه ادبی خواندم و همان روز چندین نفر از آن نسخه گرفتند و به دست روزنامه‌ها هم رسید و در چندین روزنامه نامدار آن روز چاپ شد، از جمله در روزنامه باختر امروز که دکتر فاطمی منتشر می‌کرد. این شعر در روزنامه اقدام هم که عباس خلیلی آن را چاپ می‌کرد، منتشر شد و چند جای دیگر.

طبق معمول از موضوع دور شدیم!

اصلاً هم دور نشدیم، چون همین شعر باعث شد که با معرفی دکتر ریاحی، من کاری پیدا کنم که به آن نیاز داشتم. خوب، آن زمان من دانشجوی بودم و کاری نداشتم و ممرّ معاشی هم نداشتم.

دکتر ریاحی مرا به سردبیر مجله «خواندنی‌ها» معرفی کرد که دکتر امیر هوشنگ عسکری بود و جوانی فهمیده و باذوق بود. امیرانی بعدها او را برای ادامه تحصیلات به اروپا فرستاد. او در آنجا در رشته دندان پزشکی تخصص پیدا کرد و بعد هم به تهران برگشت و شهرتی حاصل کرد.

دکتر عسکری، روزی که من این شعر را در جلسه خواندم، در مجلس بود. او وقتی شعر مرا شنید، آن را از من گرفت و به «خواندنی‌ها» برد. دو روز بعد خبرم کردند که امیرانی می‌خواهد مرا ببیند. من فکر کردم که می‌خواهد مرا تشویق کند. رفتم پیش امیرانی. گفت که: من می‌دانم که شما گاهی در روزنامه‌ها و مقالاتی می‌نویسی و ما هم آن را نقل می‌کنیم. دلم می‌خواهد که بیایی و در «خواندنی‌ها» کار کنی، چون دکتر عسکری باید برای ادامه تحصیلات به اروپا برود. شما بیا برای ماکار کن، حقوقی هم برایت می‌دهیم. من این پیشنهاد را قبول کردم و بدین ترتیب، به مجله «خواندنی‌ها» رفتم و چند سال هم در آنجا کار کردم.

می‌گفتید که حقوق خوبی از امیرانی می‌گرفتید.

بله، امیرانی هر ماه ۲۰۰ تومان حقوق به من می‌داد. این



حقوق، ۴ تومان از حقوق ۱۹۶ تومانی که قرار بود بعدها وزارت فرهنگ بعد از اتمام تحصیلات به من بدهد، بیشتر بود.

برگردیم به دکتر ریاحی.

کسی که مرا به «خواندنی‌ها» معرفی کرد، دکتر ریاحی بود. دکتر ریاحی به لحاظ تحصیل، مدتی از من جلوتر بود. بنابراین، زودتر از من فارغ‌التحصیل شد و قرار شد برود و کار بگیرد. همه ما، از جمله دکتر ریاحی، به خاطر دریافت کمک هزینه تحصیلی به دانشسرای عالی تعهد داشتیم. بنابراین، ایشان هم مجبور بود که به وزارت فرهنگ برود و در آنجا کار کند.

شرط تعهد ما این بود که در خارج از مرکز کار کنیم. بنابراین، دکتر ریاحی نمی‌توانست در تهران کار کند، ولی به علت دوستانی که داشت و فعالیتی که به عمل آورد، ابلاغیه خدمت در اداره فرهنگ قم را به او دادند، در مدرسه‌ای که

از تجربه آزادگی تانیل به جاودانگی



دکتر مهدی ماحوزی

عرض ارادتی به ساحت استاد باستانی پاریزی

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

حافظ

استادی بزرگ از خطه هنرپرور کرمان و آزادمدی سترگ در حوزه تاریخ، فرهنگ و ادب ایران و جهان شادروان دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی سه شنبه پنجم فروردین ماه ۱۳۹۳ - بهار طبیعت را با بهشت فضیلت پیوند زد و به جاودانگی پیوست.

باری کویر هم بهاری دارد و برهنه تاکش شاخی پر از نثار و

را با دیده بصیرت در آن سامان آزموده بود.

باستانی پاریزی آن قدر بزرگ بود که نه تصویر نام بلندش بر سر در مدرسه‌ای در کرمان او را می فریفت و نه بر نشانند نامی دیگر به جای او - هر چند «مقدادبن اسود دوثلی» باشد - او را می آزد. در چنین شرایطی طنز باستانی را بنگرید که چه نیکو بازی گری سپهر غدار را به تصویر می کشد:

کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند

آن چه بدادند دیر، باز گرفتند زود.

باستانی، مقبول طبع مردم صاحب نظر بود. علاوه بر آثار پربارش - که هر یک معرف نکته‌هایی نغز از تاریخ ایران و جهانست به رشحات قلم او در روزنامه وزین اطلاعات بنگرید که به سائقه اخلاصی که به دوست هم شهریش حجت الاسلام سید محمود دعایی داشت، سلسله مطالبی شیوا و عبرت انگیز چون «اطلس استنبولی (اسطنبلی)» و «برف شیره سیاست» بدان روزنامه گسیل می کرد.

این مرد پهناور کویری در خلال ۸۹ سال عمر پربار خویش، همواره از عبرت تاریخ سخن می گفت که «فاعتبروا یا اولی الابصار»، هر چند مردمان عبرت گیرنده اندکند که «ما اکثر العبر و اقل الاعتبار». او تاریخ را وجه عبرتی برای مردم جهان بویژه زمامداران می دانست، تا به «خود» آیند و به هیچش نیازند. در هر نوشته‌ای که از استاد فرصت نشر یافته است، این دغدغه تمام نشدنی او را با ارائه شواهدی زنده و ملموس احساس می کند. خود او با استشهاد بیتی، سختی پیمودن این راه دشوار نقد و عبرت آموزی را نشان می دهد:

قدم‌ها مومی و این راه تفته

خدا می داند و آن کس که رفته

خواننده اطلاعات در این نوع نوشته‌ها پدر نیک سرشت باستانی - حاج آخوند پاریزی - را می یابد که هر وقت باستانی خاطره‌های تاریخی خود را از او نقل می کند، گویی:

یاد بساتین معلق کند

زنده زنو قصر خورنق کند

در همان داستان «اطلس استنبولی»، سلطان محمود غزنوی را بیاد می آورد و داستان طنز آمیز او با ترکان سلجوقی در مثنوی مولانا:

چون شنید از ری صدای بلبل

پیش افکند اطلس استنبولی

یا در نوشته‌ای از استاد گیاه‌شناسی و هنرمند نامی گل گلاب یاد می کند - هم او که سرود ماندگار «ای ایران ای مرز پرگهر» از طبع سحر آفرین اوست - و ضمن بیان موضوعی تاریخی، این بیت ساده و در عین حال پربیام او را نقل می کند:

از زنده‌های مرده که چیزی ندیده‌ایم

ای مرده‌های زنده فدای قیورتان

در این نوشته‌ها - حتی نوشته آخر او که به یاد هم شهری گرامیش پدر دکتر حمید میرزاده رئیس دانش گاه آزاد اسلامی رقم رفته است - حافظه مثال زدنی استاد را درمی یابید که چگونه میان گویندگان و اندیش‌مندان پیشین و معاصر پل می زند و شواهدی تاریخی و عبرت انگیز عرضه می کند و این نیست مگر به سبب گسترده‌گی حوزه مطالعات و وسعت اطلاعات و دقت نظر او در نکته‌یابی‌ها و استفاده درست و بموقع از آن نکته‌ها. گویی ذهن شفاف او با یگانگی منظمی است که هر جا اراده کند نکته‌های منظور در جای خود می نشیند.

این استاد توانا و مبدع از رودکی، منوچهری، فرخی، شهید بلخی، ناصر خسرو، انوری، سنایی، خاقانی، نظامی، عطار، سعدی، مولانا، حافظ، جامی و صائب و نظایر آن‌ها از یک سو نام می برد و نکته‌ها برمی گیرد و از سوی دیگر از حاج ملاحادی سبزواری و منظومه‌اش، کمال‌الدین اصفهانی، ادیب‌الممالک فراهانی، و ثوق‌الدوله، عباس اقبال آشتیانی - که وقتی می خواست کتاب «تجارب السلف» را در پاریس نسخه برداری کند، پول نداشت - و نیز استاد بدیع الزمان فروزان‌فر، نصراله فلسفی، دکتر سیاسی، دکتر صورت‌گر، رشید یاسمی، دکتر حمیدی شیرازی، فریدون مشیری، مهدی اخوان ثالث، شفیع کدکنی - هم ولایتی، همدم و هم دهی عطار یعنی کدکن و سرانجام ذکر خاطراتی از دوران دانش جویش در کوی امیرآباد.

شبه همین مضمون در این بیت بلند می یابیم:

هنر اکنون زدل خاک طلب باید کرد

زان که اندر دل خاکند همه باهنران

در میان نویسندگان و اندیش‌مندان معاصر کم تر کسی را می شناسیم که با حافظه‌ای وقاد، بتواند تاریخ را با این شیرینی با ادب



عکس: آرشیو اختصاصی اطلاعات

فارسی و فرهنگ ایرانی بیامیزد و نکته‌هایی مناسب از فرهنگ اسلامی - قرآن کریم، حدیث‌ها و روایت‌ها و امثال و نوادر عرب - ارائه کند.

چون بحث از تاریخ است، نوادری چون استاد بدیع الزمان فروزان‌فر، استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد دکتر محمد محمدی و استاد دکتر عباس زریاب خویی شایسته ذکرند، بویژه که هر چهار در ادب فارسی و ادبیات عرب هم چون تاریخ سرآمد اقرانند.

بیاد دارم در سفری که از تهران به بوشهر - برای شرکت در همایش بزرگ داشت مجاهدان حوزه خلیج فارس (دشتستان، تنگستان، دشتی و بوشهر) از جمله آیت‌اله شیخ محمدحسین مجاهد برازجانی و رئیس علی دلوازی - رفتیم، سخت مایل بود به دشتستان و مرکز این ناحیه برازجان و دلوار برویم، دکتر اشراقی استاد برجسته تاریخ نیز با ما هم‌راه بود. در این سفر از «دژ برازجان» - که در دوران پهلوی تبعیدگاه آزادگان بود و میزبان کسانی چون آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله قدوسی و مهندس بازرگان و مهندس سحابی دیدار کردیم.

اطلاعات استاد باستانی پاریزی از دژ برازجان، حوادث دشتستان و هجوم انگلیسی‌ها به خانه آیت‌الله شیخ محمدحسین مجاهد برازجانی و داستان صدور حکم جهاد الحلیه متجاوزان انگلیسی و هندی و شیفتگی و حمایت تام و تمام رئیس علی دلوازی از صدور این حکم توسط آن مرجع عالی قدر و نیز آگاهی دقیق او از مسأله احداث راه آهن بوشهر و برازجان توسط انگلیسی‌ها و هدف آنان از این اقدام و سرانجام داستان مردانگی‌های غضنفر السلطنه در حمایت از مجاهدان دشتستان، بمراتب بیش از مطالبی بود که در کتاب‌ها خوانده بودیم. ای کاش آن مطالب ثبت و ضبط می شد.

بدون تردید استاد باستانی پاریزی را در تاریخ فرهنگ و ادب معاصر ایران منزلتی است والا و مرگ را هرگز به هنر او دسترسی نیست.

این منزلت را به ملت بزرگ ایران، دانش گاهیان گرامی، خاندان بزرگ استاد، بویژه فرزندان برومندش مهندس حمید و دکتر حمیده باستانی پاریزی و نوادگانش تهنیت می گویم و از این که جوانان دانش پژوه کشور - که فرزندان معنوی استادند - از این پس از رشحات قلمش محرومند، متأسفم و از آن جا که فیض حضرت حق منقطع نمی شود، امید است باستانی‌هایی دیگر از خطه کرمان و پاریز و از نسل همایون استاد و از جای جای کشور فرهنگ پرور مسان ببار آیند و بر ذخایر فرهنگی، تاریخی، ادبی و هنری این مرز و بوم بیفزایند.

والله ولی التوفیق

چهارم فروردین ماه ۱۳۹۳

اینک با تقدیم چند بیتی به ساحت استاد عبرت فزای تاریخ ایران و جهان دکتر باستانی پاریزی که نمونه پر هیز و احتشام بود، این دل‌نوشته را بپایان می برم:

ای کاشکی عیار فضیلت دگر شود

در کار مُلک، فضل و هنر پر اثر شود

نخل مُراد - گر همه رندیست یا هنر -

ای کاشکی به کام هنر بارور شود

شمس فلک ز بی هنری‌های روزگار

باشد که خواستار طلوعی دگر شود

دریست بس بزرگ کنون «باستانیا»

تاریخ را که سُخره هر بی هنر شود

امروز اگر نداند تاریخ قدر خویش

هر گول و بلفضولی تاریخ گر شود

تاریخ ما تو دانی و تاریخ روزگار

تاریخ از طریق عیز معتبر شود

آن روز روزیست که این مرز پر گهر

دارالامان مردم صاحب نظر شود

آن روز روزتست که فرهنگ آشتی

چون روح در سرشت جهان مستقر شود

عبرت فزای عرصه تاریخ ما تویی

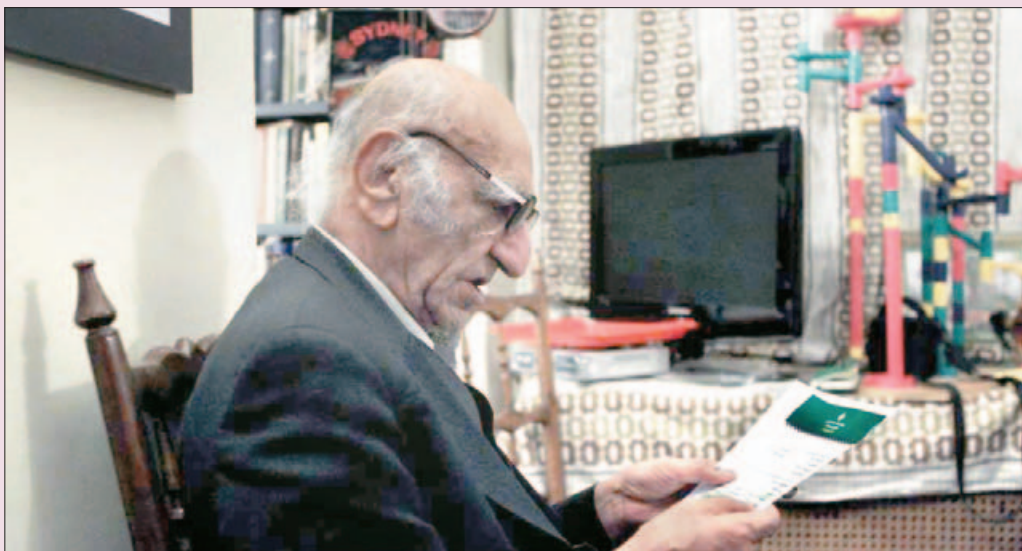
و آن نکته‌های نغز که روزی سَمَر شود

«آزادگی» ترا که بهین ماندگار است

کز «این هنر» حماسه عزت بسر شود

مردی که ما را با تاریخ آشتی داد

دکتر منصور رستگار فسایی



و ملاحظیات و مصلحت اندیشی های غیر علمی را رها می کردیم، شاید دانشگاههای ما کار آمدتر و پربارتر می شدند و باستانی حتی می توانست تا روز پیش از مرگش، به فیض بخشی و دانش گسترتری خود در دانشگاه ادامه دهد.

علم و ادب، نظم و ترتیب، خوشخوبی و فروتنی، شرافت و طهارت اخلاقی، بلند نظری و زندگی شناسی توأم با خلق خوش و زبان شیرین، باستانی را، به شمع هر جمع بدل می کرد، با بسیاری از بزرگان علم و ادب معاشرت داشت و سفر کرده بود و اگر بخواهیم خطرات خواندنی این قبیل سفرهای وی را از خلال نوشته های استخراج کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ می شود.

در وجودش، عشق به کرمان و زادگاهش «پاریز» با شیر اندرون شده بود و تا به هنگام رحیل از وی دور نشده بود، لهجه کرمانی اش، علی رغم بیش از نیم قرن اقامت در تهران، تفاوتی پیدا نکرده بود، و صفایی که در رفتار و کردار و گفتارش دیده می شد، چنان بود که گویی هنوز در «پاریز» نود سال پیش زندگی می کند.

برای باستانی، مخاطبانش، چه در «پاریز» بودند چه در «پاریس»، شریک صمیمی یافته های آن مردی بزرگ بودند که همیشه قلم و قدمش را در خدمت به آگاهی و دانایی و هشیار کردن خوانندگانش به کار می گرفت، فریفته جاه و مال نبود و در طول همکاری هایش با مجلات ادبی، مطبوعات و رسانه ها، همیشه زبان حق ستا و بیان حقیقت جویی داشت که از یک منتقد و عالم تاریخ دان انتظار می رود.

باستانی تاریخ دان و ادیبی فراموش نشدنی است که مرگ او پایان داستانش نیست، او در هر سطر سطر نوشته هایش، زندگی خواهد کرد و با ما و نسلهای آینده خواهد بود و نوشته هایش راهنمای همگان به سوی سرفرازی و بهر روزی و شناخت حقایق انسانی، در هر روزگاری خواهد بود. ضایعه در گذشت این استاد گرانقدر بسیار دردناک است و تکرار ناشدنی را به اهل ادب و فرهنگ و تاریخ تسلیت می گویم و از خدای بزرگ آرزو می کنم که او را با فرشتگان و پاکان و نیکان هم نشین بدارد.

حافظه شگفت باستانی، آن قدر خواننده و دیده و شنیده در گنجینه خود داشت که وصف آن امکان پذیر نیست، ذهنش چنان با سرعت حوادث و وقایع و مثالها و داستانهای جد و طنز را به یاد می آورد که انسان باید می بود و می دید و می شنید و باور می کرد، به همین جهت است که اگر چه نوشته هایش تودرتو و داستان در داستان است، اما هرگز رابطه منطقی خود را با خواننده قطع نمی کند و همیشه شکوفایی و تازگی دارد و می توان از خلال آن نکته ها اموخت و دانشها اندوخت.

باستانی از وقتی که در سال ۱۳۲۱ خورشیدی کار نویسندگی را در روزنامه های محلی آغاز کرد، تا هفتاد و اندی سال بعد، یک لحظه آرام و قرار نگرفت و قلم از دستش نیفتاد، مردی که ۸۹ سال زیست، همیشه گویی جوانی استوار و پابرجا بود که زمان هرگز نتوانسته بود، او را درهم بشکند و نیروی اندیشیدن و خواندن و نوشتن و سفر کردن و زنده بودن را از وی بگیرد، تازنده بود، خاموشی و خستگی را نشناخت، در هر کنگره داخلی و خارجی که او را با افتخار دعوت می کردند، با دستی پر حضور می یافت و سخنرانیهای وی یکی از طرفدارترین سخنرانیهای آن انجمنها بود، او همیشه می خواند و پیوسته می نوشت و شاید از معدود استادانی بود که سخنش در کلاس و نوشته هایش در جامعه، خوب شنیده و خوب خوانده می شد، همیشه کلاسهایش پر بود، و این استاد ساده پوش، ساده زیست، شیرین زبان، می توانست دانشجویانش را حتی در روزهای جمعه به مکتب خویش بیاورد.

باستانی زندگی را آسان می گرفت، قانع و سخت کوش بود و عمر خود را وقف علم و ادب و تاریخ کرده بود و از سال ۱۳۳۸ تا سال ۱۳۸۷ که بازنشسته شد، هرگز وقفه ای در فعالیتهای آموزشی و پژوهشی وی ایجاد نشد و اگر ما قدر بزرگانی چون او را می شناختیم و بردگان خشک مقررات ناسازگار با روحیه دانش پژوهی و تعلیم و تعلم سازنده نبودیم، و چون حوزه های علمیه خودمان و برخی از دانشگاههای معتبر جهان، حرمت استادان کهنسال را رعایت می کردیم

کاروان «شهید» رفت از پیش

وان ما، رفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم،

وز شمار خرد، هزاران بیش
(رودکی)

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، استاد ممتاز دانشگاه تهران، نویسنده و تاریخدان بزرگ ایران، درگذشت و با رفتن وی، میهن ما یکی بزرگترین فرهنگوران صادق و میهن دوست خود را که در شصت و سه سال اخیر حضوری مستمر در عرصه



فرهنگی سرزمین ما داشت، از دست داد. دکتر باستانی پاریزی، بر عکس بسیاری از اهالی حوزه تاریخ، با نگاهی عالمانه و عمیق و جهان شمول و نو، به تاریخ و تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جوامع انسانی می نگریست و نتیجه گیری های خاص و مستقل خویش را در دهها کتاب و صدها مقاله، منعکس می کرد، درس تاریخ و نتیجه گیریهای علمی تاریخی را از صورت خشک و بی روح آن، بیرون آورد و مردم را با تاریخ و درس آموزی از آن، آشتی داد، تاریخ نویسی راساده و همه فهم و بی تکلف ساخت و توانست تاریخ محلی و عمومی ایران را حلاجی کند و نتایج آموزنده و مفید آن را در قالب نثری دلنشین و شیرین و ساده و همه فهم به خوانندگان آثارش ارمان دهد، آن چنان که همگان به مقاصد وی راه برند و سخن وی را در دل جای دهند.

باستانی به همگان یاد داد که در پهنه گسترده حیات انسانی، هیچ اتفاقی، کاملاً بی سابقه نیست اگر چه اغلب مردم در هر دوره ای که حوادثی را تجربه می کنند، می پندارند که آن چه برایشان می گذرد، تازه و بی نظیر است، اما باستانی تاریخ شناس، در نوشته ها و گفته هایش، خوانندگان و شاگردانش را در برابر آینه های می نشاند که می توانستند خود و دیگران را در آن ببینند و عبرت روزگار و معنای تاریخ اندیشی را تماشا کنند و دریابند و بدانند که پیر تاریخ چه حکایتهای تلخ و شیرین و درس آموزی را به خاطر دارد که آنها را بارها دیده و آزموده و به خاطر سپرده است که با درک پیام وی و به کار بستن حقایق آن، می توان بر قله افتخار برآمد و خوب زندگی کرد، مقاوم و نستوه و استوار بود و در توفانهای زمانه خود را نیاخت و با تفکر و تدبیر راه زندگی را به سوی کمال دنبال کرد.

باستانی از پرکارترین مورخان و وقایع نگاران سده اخیر ایران بود که «خودساخته»، «متکی به نفس» و صاحب مکتبی تازه و نگرشی نوبه تاریخ محلی و عمومی ایران بود، او مردم را با تاریخ الفت داد و هزاران ایرانی را که خوانندگان آثار پر طرفدارش بودند، در کلاسهای صمیمی و آموزنده خود نشاند و عصاره آن چه را که از حقایق تاریخی آموخته بود، به آنها اموخت، نوشته هایش اگر چه به قول برخی منتقدان، گاهی مطنب به نظری رسد و لی باید دانست که باستانی مردی نکته سنج و سخن شناس بود و اصول فصاحت و بلاغت کلام را بخوبی می شناخت و طبعاً به نیکی می دانست که چگونگی باید با مخاطبانش سخن بگوید تا کلامش در آنها تأثیر بگذارد و دل نشین و دل نشان گردد.

گفت و گو با دکتر باستانی پاریزی / دیدار با امام

ادامه از صفحه ۲

دکتر زریاب خوبی بعد استادها را معرفی کرد و گفت که شما استاد ما بوده اید و ما برای دست بوس به خدمت شما آمده ایم. وقتی زریاب خوبی این حرف را گفت، امام گفت که: آقا میرزا عباس! خود شما استاد هستید. بعد از صحبت های مقدماتی، امام گفت که: اگر آقایان مطلبی دارند بگویند. یادم هست که دوربین هایی در آن اتاق بود که مرتب فیلم برمی داشتند.

خب، صحبت های زریاب شروع شد و طولانی هم شد. خاطرم هست که در آن نزدیکی ها کسی بود که می گفت: مطلب زیاد شد و اشاره می کرد که زریاب خوبی کوتاه بیاید. او هم گفت که اگر مطلب من زیاد است، اجازه بدهید کوتاهش کنم. امام گفت: نه! هر چه دارد، بگوید و هر چه نوشته اید، بخوانید. در نتیجه، زریاب تمام مطالب خودش را گفت. بعد از زریاب، امام خمینی صحبت کرد و فکر می کنم به همان اندازه ای که زریاب صحبت کرده بود، امام هم صحبت کرد و بنا کرد به جواب دادن. از علم حرف زد و ارتباط علم با دین و مسائلی از این دست.

* معروف است که امام در برابر سخنان زریاب، به گونه ای جدی موضع گیری کرد؛ درست است؟

ماجرا این است که زریاب در نطق خودش اشاره کرد که خواجه نصیرالدین طوسی با اینکه ناچار بود با خوانین مغول و پادشاهان ارتباط داشته باشد، مسأله علم را پیگیری می کرد و دانش و ساختن زیج و اداره رصدخانه و نوشتن کتاب و رساله های فلسفی را فراموش نکرده بود؛ بنابراین، دانشگاه هم اگر یک وقت با اهل حکومت خوش و بشی کرده، قابل بخشش است. تأکید زریاب روی مسأله خواجه نصیر مقداری زیاد بود.

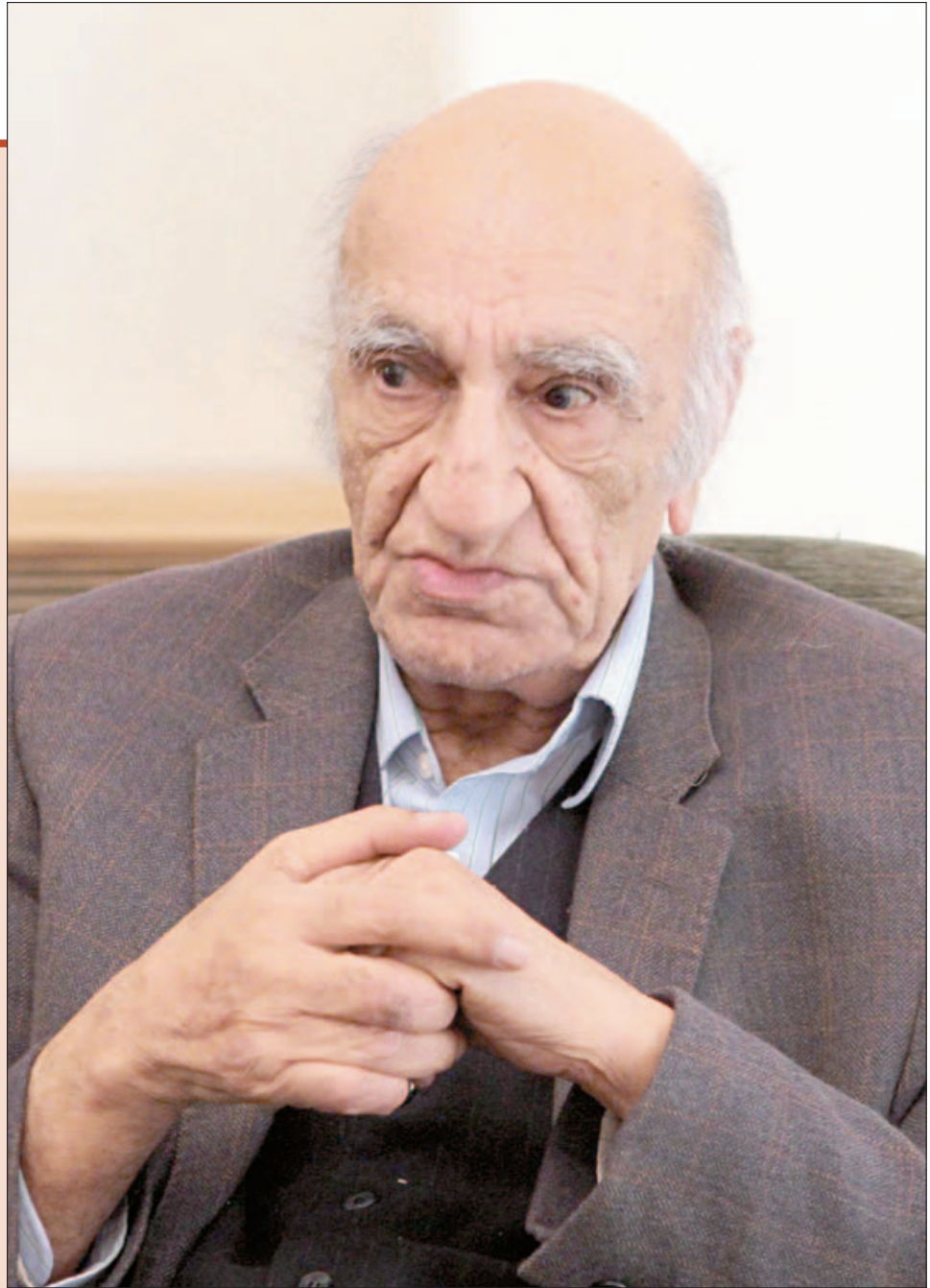
امام خمینی در سخنان خود که به همه مسائل اشاره کرد، به این مسأله هم جواب داد که: شما به خواجه نصیر اشاره کردید و اینکه در متن حکومت بوده است، ولی خواجه نصیر مغولان را آدم کرد و مسلمان کرد، ولی شماها که نتوانستید این کار را بکنید! این جواب را آقای خمینی به زریاب داد و در عین حال، دلگرمی داد که دانشگاه باید باشد و کار خودش را بکند و جلسه پایان یافت. نکته ای که یادمانده و به ویژه به آن توجه داشتیم، این بود که در این مجلس که بیش

از دو ساعت شد، همه ما روی زمین نشستیم. خود امام خمینی هم بر زمین نشستیم. وقتی جلسه تمام شد، ما با اینکه پیر نبودیم، با دشواری از جایمان برخاستیم، ولی آیت الله خمینی، مثل فتر از جای خودش بلند شد و با سرعت رفت. گویی، جوان ۲۵ ساله ای یک دقیقه بر زمین نشستیم بود و بعد هم برخاست و رفت!

* اثر این ملاقات چه بود؟

این دیدار و گفت و گو هایی که در آن زمان بود و مسائلی که طرح شد و سخنانی که زریاب گفت و بیاناتی که امام خمینی بر زبان آورد، متأسفانه آن روزها در روزنامه ها بازتاب درستی نداشت. تا آنجا که یادم می آید، برخی از روزنامه ها آن را به انتقاد هم گرفته بودند. باید اذعان کنم که اثر این امر در دانشگاه خیلی مهم بود، چون بعدها متوجه شدیم که اتفاقاً در نظر بوده است که عده ای از استادها برکنار شوند و دانشگاه نیز برای مدتی تعطیل شود، منتها همین دیدار، باعث شد که تعطیلی دانشگاه به تأخیر بیفتد و دانشگاه در همان سال اول انقلاب، یک سال دیگر به کار خودش ادامه داد.

منبع: پایگاه اطلاع رسانی جماران



یسا حتی چند پایان نامه‌ی دوره دکترای ادبیات معاصر باشد. باستانی پاریزی تقریباً در تمامی مقالات خود، طنز را به زیباترین وجه به کار گرفته و معمولاً به صورت غیر مستقیم بسیاری از مطالب خود را در قالب طنز بیان کرده است.

استاد باستانی پاریزی در نوشتن مقالات خود معمولاً از «تداعی معانی» کمک می‌گرفت و بسی هیچ آدابی و تریبی و به دور از هرگونه تکلفی می‌نوشت و همین کار، نوشته‌هایش را خواندنی تر می‌کرد. درست مانند روشی که مولانا در مثنوی شریف به کار برده است. وقتی باستانی مطلب خود را آغاز می‌کرد، خواننده هرگز نمی‌توانست حدس بزند سر از کجاها در خواهد آورد. وی با بهره گرفتن از حافظه‌ی کم نظیر خود و با استفاده از انبانی از ضرب‌المثل‌های شیرین و حکایت‌های جذاب تاریخی و تکبیت‌های درخشان و مناسب، باعث می‌شد تا خواننده‌ی مطلب هرگز احساس خستگی نکند و مطلب او را با اشتیاق کامل تا انتها بخواند و بهره‌بردار این سبک او را در نگارش تاریخ، شاید بعضی استادان تاریخ احتمالاً نمی‌پسندیدند ولی اگر یکی از اهداف از نوشتن تاریخ، یافتن خواننده‌ای برای آن باشد، باستانی قطعاً به این یک هدف رسیده بود. بعضی از صاحب‌نظران او را در تاریخ‌نویسی

که سپرده بود به کرمان باز گشت. در همان ایام با همسرش خانم حبیبه حائری ازدواج کرد و تا هفت سال بعد که در ۱۳۳۷ در دوره‌ی دکترای تاریخ دانشگاه تهران پذیرفته شد، در کرمان به تدریس پرداخت. باستانی دوره‌ی دکترای را با پایان‌نامه‌ای که در باره‌ی ابن اثیر نوشت به پایان برد و از سال ۱۳۳۸ همکاری خود را در دانشگاه تهران با مدیریت مجله داخلی دانشکده ادبیات آغاز کرد و تا سال ۱۳۸۷ به مدت پنجاه سال استاد تمام وقت و ممتاز دانشگاه تهران بود.

بزرگترین هنر باستانی پاریزی این بود که تاریخ خشک عبوس و دشوار را از گوشه‌های مهجور و خاک خورده‌ی کتابخانه‌های قدیمی بیرون آورد و آن را با نوشته‌های شیرین و روان خود به نحوی ساده و آسان کرد که خواندنش دیگر در انحصار استادان ادب و تاریخ نبود و هر کسی با اندکی سواد می‌توانست تاریخ کشورش را به راحتی بخواند و لذت هم ببرد.

پس از درگذشت استاد باستانی پاریزی در پنجم فروردین امسال، با آن که روزنامه‌های کشور به مناسبت تعطیلات نوروزی چاپ نمی‌شدند، دهها مقاله و مطلب به یاد او و در بزرگداشت وی در سایتها و رسانه‌های مختلف منتشر شد و نویسندگان متعددی به معرفی

به یاد استاد باستانی پاریزی

از پاریز تا



بیشتر «ستی» می‌داند تا مدرن و متجدد و حال آن که دقت عمیق‌تر در تحقیقات تاریخی وی نشان می‌دهد که ضمن رعایت «سنت» در تاریخ‌نویسی، نوآوری‌های فراوان نیز در آثار و تحقیقات وی به کار رفته است که خود موضوع مقاله‌ای مستقل می‌تواند باشد.

سخن از سنت به میان آمد. بد نیست به خاطره‌ای از وی اشاره شود که طنزی نهفته در آن نیز هست. باستانی پاریزی در طول قریب به نود سال عمر که از خداوند متعال گرفت، هیچگاه از کراوات استفاده نکرد. چه در دوران قبل از انقلاب اسلامی که کراوات تقریباً پوشش رایج عموم کارمندان و از جمله استادان دانشگاه بود و چه در سالهای بعد از پیروزی انقلاب که برای بعضی‌ها به پوشش ویژه‌ی مراسم عقد و عروسی بدل شده است، باستانی پاریزی یقه‌ی پیراهن معمولاً سفیدش را سفت می‌بست و هیچگاه از کراوات استفاده نمی‌کرد. در حدود سال ۱۳۶۳ این خاطره را از زبان خودش شنیدم که می‌گفت: «همین استفاده نکردن از کراوات مرا از پاکسازیهای اداری بعد از انقلاب نجات داد». داستان از این قرار بوده است که از بعضی استادان برجسته‌ی دانشگاه دعوت می‌کنند تا در تالار رودکی حضور یابند. گویا قرار بوده است شاه به آنان جایزه یا لوح تقدیر بدهد. باستانی هم که جزو مدعوین بوده است، بی‌خبر از موضوع، به آنجا می‌رود. وقتی می‌خواهد وارد سالن شود، به او می‌گویند مراسم امشب کاملاً رسمی است و شما باید کراوات بزنید. می‌گوید: «بسیار خوب. اجازه بدهید بروم منزل کراواتم را بیاورم». به او می‌گویند که همین جا کراوات اضافی داریم اما باستانی با رندی و زیرکی خاص خود می‌گوید: «من باید کراوات خودم را بزنم!». به این ترتیب، باستانی پاریزی به خانه می‌رود و دیگر هم به تالار رودکی آن زمان

وی به عنوان یک تاریخدان و مورخ و ادیب و شاعر و نویسنده‌ی برجسته پرداختند، اما آنچه در این میان تا اندازه‌ای مغفول مانده و از چشم نویسندگان افتاده است، اشاره به روزنامه‌نویسی و روزنامه‌نگاری باستانی پاریزی است. (حتی در سایت ویکی‌پدیا - دانشنامه آزاد نیز هیچ اشاره‌ای به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری ایشان نشده است).

باستانی قبل از آن که دلپسره‌ی تاریخ شود، شیفته‌ی روزنامه‌نویسی بود و روزنامه‌نگاری در واقع عشق اول وی به حساب می‌آمد. عشق اول و حرفه‌ی اول او که از ۱۴ سالگی در روستای پاریز آغاز کرد و تا آخرین روزهای عمرش در روزنامه‌ی اطلاعات به آن پرداخت. به قول مولانا: پیشه‌ی اول کجا از دل رود

مهر اول کی ز دل بیرون شود در سفر گر روم بینی یا ختن

از دل تو کی رود حب الوطن اولین پیشه‌ی باستانی پاریزی، روزنامه‌نویسی بود و البته همواره به عشق وطن. وی اولین مقالات خود را در ۱۴ سالگی در نشریه‌های «باستان» و «ندای پاریز» که خود در روستای محل سکونتش منتشر می‌کرد نوشت. نشریاتی که بیش از دو، سه نفر مشترک نداشتند ولی همین تعداد اندک خواننده برای او کافی بود تا راهی را که آغاز کرده بود تا آخرین روزهای عمرش ادامه دهد و بعدها در روزنامه‌ها و نشریات ادبی مانند یغما و کلک و بخارا و به ویژه در روزنامه‌ی اطلاعات دهها هزار خواننده‌ی مشتاق داشته باشد. استاد باستانی پاریزی داستان همکاری و همراهی‌اش با روزنامه‌ی اطلاعات را به تفصیل شرح داده است که در مجموعه‌ی خواندنی «اطلاعات هشتاد سال» از وی به یادگار مانده است.

نکته‌ی دیگری که کمتر به آن پرداخته شده است، طنز‌نویسی و طنز‌سرای باستانی پاریزی است که به اعتقاد نگارنده می‌تواند موضوع یک

فرانسسه را به زوایای روستاهای ممالک دنیا، از جمله ایران، خصوصاً کرمان و بالاخص پاریز برسانند. «باستانی پاریزی، از پاریز تا پاریس». استاد باستانی پاریزی که صبح روز سه شنبه پنجم فروردین ماه امسال بر اثر کهولت و بیماری کبد به دیار باقی شتافت خود مصداق بارز مثال و خاطره‌ای است که در مورد نفوذ و تاثیر قلم و یکتور هوگو و رمان معروف بینوایان نوشته است.

در آن روز دی ماه سرد زمستانی هنگامی که خداوند به مرحوم حاج آخوند پاریزی فرزند ذکور به نام محمد ابراهیم عنایت فرمود، هیچکس تصورش را نمی‌کرد که در آینده به قول سعدی علیه‌الرحمه صیت سخنش در بسط زمین رود و ذکر جمیلش در افواه عوام افتد. آن روستازاده‌ی دانشمند چنان قلم زد و تلاش کرد که اکنون هیچ کتابخانه‌ای در اقصی نقاط عالم نیست که کتابهای خواندنی‌اش در آن یافت نشود. از کتابخانه‌های لندن و پاریس و هلند و نیویورک و واشنگتن گرفته تا اسلام‌آباد و راولپندی و لاهور تا چین و ماچین و... خاور دور، بخش فارسی کتابخانه‌های بزرگ دنیا مزین به کتابهای همان کودکی است که ۸۹ سال قبل در روستای پاریز از توابع سیرجان در استان کرمان به دنیا آمد و چند روز قبل در تهران دیده از جهان فرو بست.

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود کاین آب چشمه‌اید و باد صبا رود... باستانی پاریزی، متولد سوم دی ماه ۱۳۰۴ تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خود و نیز نزد مرحوم پدرش به پایان برد و سپس وارد دانشسرای مقدماتی کرمان شد. در ۲۱ سالگی پس از اخذ دیپلم به تهران رفت و یک سال بعد، در سال ۱۳۲۶ تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته تاریخ دانشگاه تهران آغاز کرد. در ۱۳۳۰ فارغ‌التحصیل شد و برای انجام تعهدی

«برای اینکه متوجه‌شودید که عوامل گسترده‌ی فرهنگ در دنیا چه کسانی و چه نیروهایی هستند، خدمتستان عرض می‌کنم که مرحوم سیداحمد هدایت‌زاده پاریزی (معلم کلاس سوم و چهارم من) روزها، در ساعتهای تفریح مدرسه می‌آمد روی یک نیمکت، در برابر آفتاب، زیر هلالی ایوان مدرسه - که پدرم ساخته بود - می‌نشست و صفحاتی از بینوایان و یکتور هوگو را برای پدرم می‌خواند و پدرم هم چنانکه گویی یک کتاب مذهبی را تفسیر می‌کند، آنچه در باب فرانسه و رجال کتاب بینوایان می‌دانست و از این و آن - خصوصاً از شیخ‌الملک - شنیده یا خوانده بود، به زبان می‌آورد و من نیز که نورسیده بودم در اطراف آنها می‌پلکیدم و اغلب گوش می‌کردم. حقیقت آن است که سی‌چهار سال قبل که به پاریس رفتم، بسیاری از نامهای شهر پاریس و محلات آن (مثل مونپارناس و فونتن بلو و امثال آن) کاملاً برایم شناخته شده بود. به خاطر دارم که آن روزها که در سیتیه یونیورسیتی Cité Universitaire در آن شهرک دانشگاهی، (کوی دانشگاهی پاریس) منزل داشتم. (۱۳۴۹ ش / ۱۹۷۰ م). یک روز متوجه شدم که نامه‌ای از پاریز از همین هدایت‌زاده برایم رسیده. او در آن نوشته بود: «نور چشم من، حالا که در پاریس هستی، خواهش دارم یک روز بروی سر قبر و یکتور هوگو، و از جانب من سید اولاد پیغمبر، یک فاتحه بر مزار این آدم بخوانی». تکلیف مهمی بود و خودم هم شرمند بودم که چرا در این مدت من به سراغ قبر مردی که این همه در روحیه من موثر بوده است نرفته بودم. بالاخره پانتهون را پیدا کردم و رفتم و از پشت زرده‌ها، فاتحه معلم خود را خواندم. و در همان وقت با خود حساب کردم که نه نیروی ناپلئون، و نه قدرت دو گل، و نه میراژهای دوهزار، هیچکدام آن توانایی رانداشته‌اند که مثل این مشت استخوان و یکتور هوگو، از طریق بینوایان، فرهنگ

باز نمی‌گردد. استاد خودش تعریف می‌کرد که آن شب شاه آمده بوده و استادان حاضر در مجلس را به روی صحنه دعوت کرده بودند تا از دست وی جایزه یالوح تقدیر بگیرند و عکاسهای حاضر در مجلس نیز از هر یک از استادان هنگام دست دادن باشاه، عکس گرفته بودند و عکسهای هر استادی را در پرونده‌اش بایگانی کرده بودند. انقلاب که می‌شود و کار به دست دانشجویان انقلابی می‌افتد، هر استادی که در پرونده‌اش عکس هنگام دست دادن باشاه داشت، مشمول پاکسازی می‌شود و به عنوان تحکیم‌کننده‌ی پایه‌های رژیم سلطنتی از دانشگاه اخراج می‌گردد، بجز آنهایی که آن شب در مراسم حضور نداشتند و از جمله همین استاد باستانی پاریزی نازنین خودمان که می‌گفت نیستن کراوات باعث شد تا من شغلم را در سال ۵۷ از دست ندم! (استاد بعداً مشروح این خاطره را در یکی از کتابهایش نوشت.) باستانی پاریزی نه تنها دست سلطان را نبوسید، بلکه در تحقیقات و نوشته‌های تاریخی اش هم هرگز قهرمان پروری نکرد.

با اجازه‌ی شما بر گردیم به روش منحصر به فرد باستانی پاریزی در نوشته‌هایش که گفتیم با استفاده از نوعی «تداعی معانی» و به شیوه‌ی مثنوی مولاناست. به عنوان مثال، یکی از

تاریخ!

سید احمد سام

خواندنی ترین و جذاب ترین مقالات او مطلبی است که در دی ماه گذشته در روزنامه اطلاعات نوشت به نام «برف شیره سیاست». این مقاله‌ی خواندنی به مناسبت شکسته شدن استخوان پای خانم آنگلا مرکل صدر اعظم آلمان در حین اسکی نوشته شده است. باستانی مطلب را این گونه آغاز می‌کند: «دیشب خبری بود در باره صدمه دیدن پای خانم مرکل صدر اعظم آلمان...» اما وی بلافاصله آلمان و خانم مرکل و اسکی و پای شکسته‌ی ایشان را رها می‌کند، ۶۵ سال به عقب برمی‌گردد، به سال ۱۳۲۷ می‌رود و به کوی دانشگاه تهران که در آن زمان در آن سکونت داشته است و به زمستان سردی اشاره می‌کند که گرفتارش بوده‌اند. لوله‌های آب از سرما می‌ترکند و آب به داخل خوابگاه دانشجویان راه می‌یابد و... خلاصه وضعیتی که باعث می‌شود وی در ۲۳ سالگی به پیروی از حضرت حافظ این گونه بسراید:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
ساکن ساده‌دل کوی امیرآبادم...
دوش می‌گفت رفیقی که خدا یا چه کنم
امشب از لوله بترکد، ببرد بنیادم...
سرمای شدید و یخبندان آن روز طبع
جوان ۲۳ ساله را به نحوی گرم می‌کند که به قول خودش در جمعی از دانشجو و خطاب به «دانشجویه‌ها»، به طنز می‌گوید:
بُتا برف آمد و سرمای دی ماه
جهان را ناگهانی در هم افسرد
بلورین ساق را نیکو نگه دار
که بس مرمر در این سرما ترک برد!
بعد از کوی دانشگاه در سال ۱۳۲۷ باستانی به کرمان می‌رود و در این مقاله نیز به عهدی که از هشتاد سال پیش با خودش بسته بوده وفا می‌کند که هیچ مطلبی نگوید یا ننویسد مگر در

آن نامی و یادی از کرمان نرود. از رابطه‌ی کرمانیها با آلمانها در طول تاریخ می‌گوید و نیز از «برف سرداری» که صد و شصت سال پیش در سیرجان باریده بوده به قسمی که شعر و ضرب‌المثلی به همین مناسبت از آن روزگار به یادگار مانده است. سپس از سیرجان ۱۶۰ سال قبل خواننده را به اروپای امروز می‌برد و یادی از شوماخر قهرمان مسابقات اتومبیل رانی می‌کند که او هم بر اثر برف و اسکی دچار سانحه شده و در بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند و سپس مبحث مهم تأثیرات اقلیمی و جغرافیایی بر تاریخ و جامعه را پیش می‌کشد. خواننده دارد به قهرمان یاد شده می‌اندیشد که ناگاه سر از کتاب تذکره دولتشاه سمرقندی و نوشته‌ی وی درباره‌ی سلطان محمد خوارزمشاه درمی‌آورد و این که تصمیم داشت به بغداد لشکر کشی کند و تومار خلیفه را در هم پیچد اما همین برف و سرما نگذاشت و آن حمله صورت نگرفت. بعد از سلطان محمد خوارزمشاه باز نوبت به کرمان می‌رسد و به سرمه و توتیای کرمان که مادران دلسوز، روزهای برفی در چشم کودکانشان می‌کشیدند تا چشمشان آزار نیبند. آنگاه نوبت به بحثی زیانناختی می‌رسد و ریشه‌یابی کلمه‌ی «فرشته» و این که: «آنگلا» به آلمانی و «آنجلو» به ایتالیایی و «آنزل» به فرانسوی به معنی فرشته است و «مرکل» ندانم چیست؛ آقای میرفندرسکی که مترجم آلمانی اطلاعات است، می‌گوید: «مرکل گویا به معنای نگهبان مرزها و بیشه‌هاست و در این صورت آنگلا مرکل می‌شود: فرشته نگهبان مرز»، و الاسماء تنزل من السماء!.

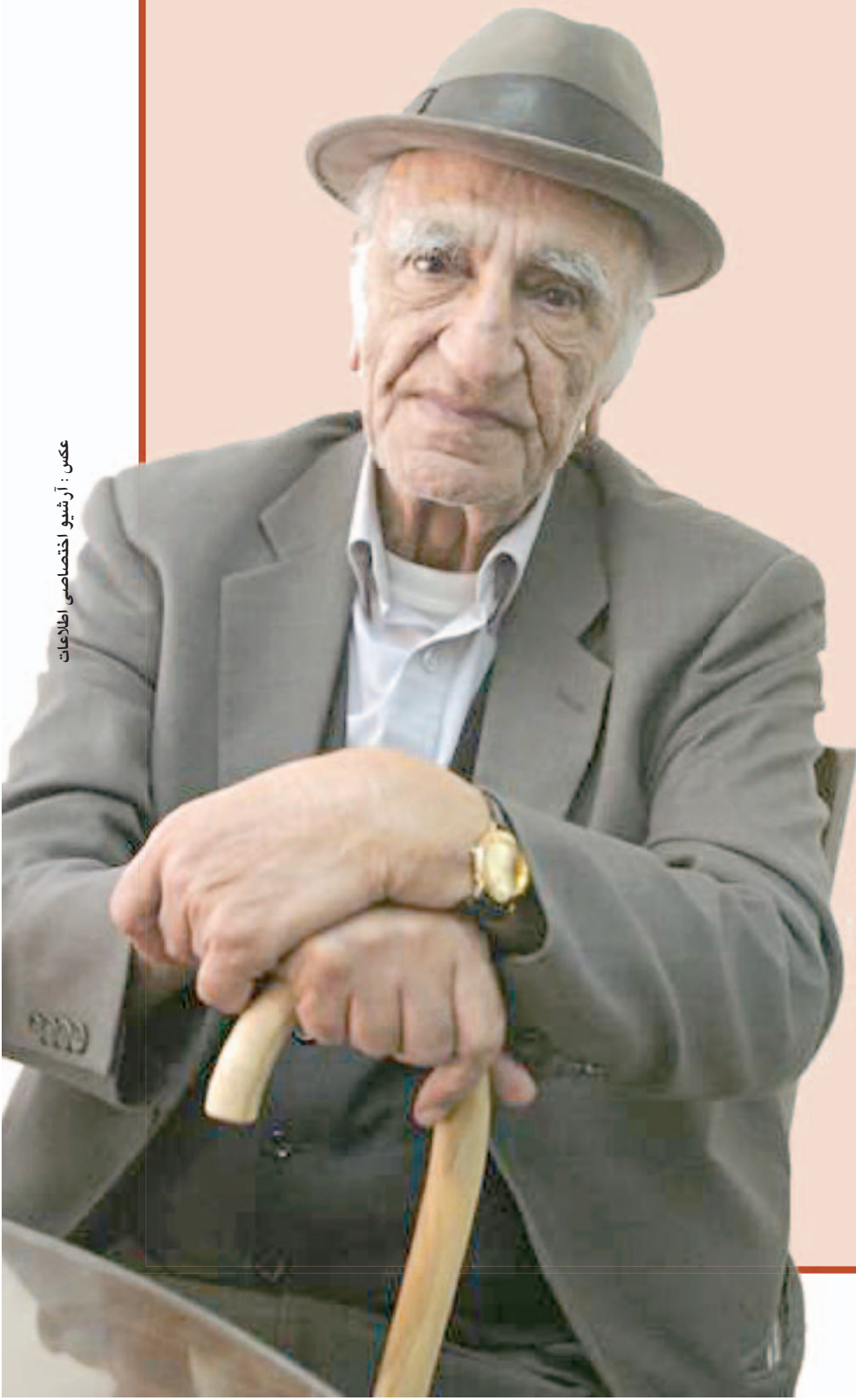
و شمای خواننده هنوز از حیرت این مبحث درنیامده‌اید که نوبت به لاله‌زار نو می‌رسد، از لاله‌زار نو برمی‌گردد، به سراغ ناصرالدین شاه می‌رود و قزاقهای محمدعلی شاه و بعد ناگهان سری به صحرای کربلا می‌زند و این که ترک‌های بازار تهران هر سال به مناسبت محرم و عاشورا خرج می‌دادند و دانشجویان مجرد و بعضاً گرسنه‌ی دانشگاه تهران نیز از سفره‌ی پربرکت امام حسین (ع) بهره‌مند می‌شدند. آنگاه چون اندکی دغدغه‌ی چاپ شدن متن کامل مقاله‌اش را دارد، به یاد سرپرست مؤسسه اطلاعات می‌افتد که به قول خودش «نیمه کرمانی، نیمه یزدی، ناپینی است» و به خودش دلگرمی می‌دهد که مطلبش با وجود سعه‌ی صدری که در اطلاعات وجود دارد، چاپ خواهد شد و به این توصیه می‌پردازد که «یک روز دعاگو شو، یک عمر دعایی باش». سپس در روند جذاب و خواندنی مقاله، خواننده را از بازار تهران به کره شمالی می‌برد و ماجرای شوهر عمه‌ی رهبر این کشور و انداختن جلوبه‌های گرسنه و... تازه این مختصری از بخش اول مقاله است که تا چند شماره‌ی دیگر در اطلاعات دی ماه ۱۳۹۲ چاپ شده است و من بیش از این وقت و حوصله‌تان را نمی‌گیرم که اگر وقتش را داشته باشید، خواندن اصل مقاله بسیار شیرین‌تر از نوشته‌ی حقیر است. منظور این بود که باستانی پاریزی با قلم سحر و بی‌تکلف خودش هیچ آدابی و ترتیبی نمی‌جست و هر چه دل تنگش می‌خواست، می‌گفت و البته زیبا و به جا هم می‌گفت. و همین نویسنده و گوینده‌ی شیرین سخن کاری کرده است کارستان که نگارنده نظیر آن را از هیچ استاد دیگری سراغ ندارد. وی با آن همه نوشته‌ها و تحقیقات انبوه که داشت، نشست و یک بار دیگر عمده‌ترین آنها را بررسی کرد و این بار فقط به اشتباهات تاریخی خود که در کتابهای متعددش منتشر شده بود، پرداخت و خودش آنها را تصحیح کرد. نام کتاب را هم گذاشت: «خود مشت و مالی!» یعنی که خودش را مشت و مالی تاریخی داد و به دیگران آموخت تا نه تنها از نقد و انتقاد نباید بهراسند، بلکه خود باید در این امر مهم پیشقدم باشند. از باستانی پاریزی بیش از شصت اثر به جا مانده که تمامی آنها بیش از یک بار و بعضی حتی

به چاپ بیستم رسیده است. باستانی پاریزی طبعی لطیف و روان داشت و از وی اشعاری دلنشین به یادگار مانده است. یکی از معروفترین آنها غزلی است با مطلع «یاد آن شب که صبا بر سر ما گل می‌ریخت» که زنده‌یاد بنان آن را در سوگ ابوالحسن صبا خوانده است. از دیگر سروده‌های او حسب حالی متواضعانه و فروتنانه است به شرح زیر:

باز شب آمد و شد اول بیداریها
من و سودای دل و فکر گرفتاریها
شب خیالات و همه روز، تکاپوی حیات
خسته شد جان و تنم زین همه تکراریها
در میان دو عدم، این دو قدم راه چه بود؟
که کشیدیم درین مرحله بس خواربها
دلخوشی‌ها چو سرایم سوی خود بُرد، ولیک
حیف از آن کوشش و طی کردن دشواریها
نوجوانی به هوس رفت و از آن بر جا ماند
تنگی سینه و کم خوابی و بیماریها
سرگذشتی گنه‌آلود، حیاتی مغشوش
خاطراتی سیه از ضبط خطا کاربها
کور سوئی نزد آخر به حیات ابدی
شمع جانم، که فدا شد به وفاداریها
شمع جان باستانی پاریزی رو به خاموشی

رفت اما یادگارهای گرانبهای او بسیاری از گوشه‌های تاریخ را برای نسل‌های آینده روشن خواهد کرد و همواره خوانندگان مشتاق فراوان خواهد داشت.

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین
مردم و مرغ و مور گرد آیند
اهالی قدرشناس کرمان و زادگاه باستانی
پاریزی آماده بودند تا پیکر او را با تکریم فراوان
در زمینی به خاک بسپارند که یک عمر از آن
گفت و به عشق آن نوشت و سرود اما استاد خود
دوست داشت پیکرش در کنار همسر محبوبش
در بهشت زهرای تهران آرام گیرد و به این ترتیب
عشق که همه بهانه از اوست، و شاید هم اندکی
رندی حافظانه باعث شد تا استاد که فاصله‌ی
از پاریز تا تاریخ را پیموده است، خودش مانع
ساختن بنای یادبودی بر مزار خود شود و ترجیح
دهد آیندگان به جای بازدید از بنای یادبود،
یادگاران عمرش را بخوانند که این بسی نیکوتر
است. صاحب‌نظری که متأسفانه نامش از خاطر
رفته است درباره‌ی باستانی پاریزی گفته بود: «اگر
هر یک از استانهای مملکت یک باستانی پاریزی
داشت، تاریخ کشورمان کامل می‌شد». روانش
شاد و یادش گرامی باد.



عکس: آرشیو اختصاصی اطلاعات



جناب مرادی کرمانی؛ آقای دکتر محمدابراهیم باستانی، ایشان را از چه زمانی می‌شناسید؟

دکتر باستانی پاریزی را از قدیم می‌شناسم. من کتاب‌های ایشان را از نوجوانی می‌خواندم. دکتر باستانی را اولین بار در دانشگاه تهران دیدم. خدمت آقای دکتر باستانی پاریزی رسیدنم، چندین واسطه دارد: اول با اطهری کرمانی، دوست‌شدم، بعد با برادر خانم اطهری کرمانی، دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی آشنا شدم که مردی بزرگ و باسواد و انسانی سختی کشیده و مهربان بود. او در رشته فلسفه کتاب‌هایی را تألیف و ترجمه کرده و اصطلاحات و واژه‌های کرمانی را به صورت علمی و آوانگاری، جمع و تدوین کرده است. اتفاقاً یک‌بار برای دیدن او به دانشگاه تهران رفته بودم که دکتر باستانی پاریزی را دیدم که از قضای روزگار، کتابم را هم خوانده بود.



کدام کتاب شما را ایشان خوانده بود؟ فکر می‌کنم «بیچه‌های قالیباف‌خانه» را خوانده بود. جالب اینجاست که قبل از اینکه من و دکتر

باستانی پاریزی، به عنوان دو همشهری، با هم آشنا بشویم و همدیگر را از نزدیک ببینیم، مرحوم محمدعلی جمالزاده ایشان را با من آشنا کرده بود، به این صورت که نامه‌ای نوشته بود به دکتر باستانی پاریزی که: شما همشهری ای دارید نویسنده، که اسمش این است و کتاب‌های اینهاست. او از دکتر باستانی خواسته بود مرا پیدا کند و با من صحبت کند!

امر جالبی است که یک اصفهانی، از ژنو به یک کرمانی در تهران نامه بنویسد و بخواهد که همشهری کرمانی خودش را بشناسد و پیدا کند!

این اتفاق در مورد من و سعیدی سیرجانی هم افتاد. در خارج به او گفته بودند که مرادی کرمانی همشهری شماست و او بلافاصله آمد و مرا در تهران پیدا کرد که آشنا شدیم.

آیا اولین ملاقات‌تان با دکتر باستانی پاریزی را به خاطر می‌آورید؟ چه حرف‌هایی میان شما رد و بدل شد؟

تا حدودی یادم هست. ایشان تا متوجه شد که اسم من مرادی کرمانی است، با طرز سخن گفتن آرام خودش، رو کرد به من. گفت: می‌دانی که جمالزاده چقدر تعریف را می‌کند؟ بعد گفت که: جمالزاده از هر کسی تعریف نمی‌کند. چقدر خوب است که نویسنده هستی و کرمانی هستی. بلافاصله پرسید که: اهل کجا هستی و از کجای کرمانی؟ گفتم که: اهل سیرج هستم. بعدها در یکی از کتاب‌های ایشان دیدم که نوشته بود: جمالزاده از فلاطی خیلی تعریف می‌کرد، ولی اسم سیرج را فراموش کرده بود و به جای آن، اسم روستای جوشون را نوشته بود که البته یکی از روستاهای نزدیک به سیرج است.

لایند بعد از آن آشنایی، کم‌کم میان شما و دکتر باستانی پاریزی دوستی و رفت و آمد هم شکل می‌گیرد.

بله. بارها با بیچه‌هایم به منزل ایشان رفته‌ام و با اینکه نه به لحاظ سنی به هم می‌خوریم، نه به لحاظ علمی، همیشه مورد لطف‌شان بوده‌ام. او همیشه مرا ستوده است. این را هم بگویم که در منزل دکتر باستانی پاریزی هم چند نفر را ملاقات کرده‌ام که ممکن بود در جاهای دیگر آنها را ببینم، مثل خوبی.

منظور تان دکتر زریاب خوبی است؟

بله. در یکی از عیدها که به منزل دکتر باستانی رفته بودم، آقای دکتر عباس زریاب خوبی را دیدم که با خانمش به آنجا آمده بود. دقیقاً یادم است که دکتر زریاب خوبی را یکبار در عرم دیدم، و آن در منزل دکتر باستانی پاریزی بود.

*** حالا می‌رسیم به مشخصه و ممیزه و ویژگی این استاد بزرگ تاریخ از نظر**

گفتگو با هوشنگ مرادی کرمانی تاریخ را مردمی کرد

حساب آورده است. ممکن است بقیه نیز این کار را کرده باشند. من در اول این صحبت اشاره کردم که مدعی نیستم که آنچه من می‌گویم حرف آخر است. ممکن است کسی دیدگاه دیگری داشته باشد. دیدگاه‌های دیگر را رد نمی‌کنم. با این حال حرف من این است که تا آنجا که می‌دانم، باستانی پاریزی چند کار مهم انجام داده است: یکی اینکه تاریخ را شیرین و جذاب نوشته است؛ همان تاریخ تلخ و خونبار و تاریخ قلدرها و حکومت‌های زورگو و آدم‌کنشی‌ها و سربریدن‌ها و ظلم‌ها و کارهای دربار‌ها را بسیار شیرین کرده و قابل خواندن ساخته است. دیگر اینکه: رشته تاریخ را از مدرسه‌ها و سر کلاس‌های تاریخ و دانشگاه‌ها برداشته و به درون خانه‌ها برده است. او با قلم خوب خودش انسان‌ها را وادار کرده با تاریخ آشنا بشوند و لذت ببرند.

در عین حال، شما رد نمی‌کنید که ممکن است دیگران نیز گامی در این مسیر برداشته باشند و سهمی در این اتفاق داشته باشند.

نخیر رد نمی‌کنم، ولی دیگران این کار را در سایه رمان و تخیل انجام داده‌اند. ایرادی که به کارهای دکتر باستانی پاریزی می‌گیرند، مسئله سند است. یادم می‌آید یکبار با یکی از دانشجویان دوره فوق‌لیسانس تاریخ صحبت می‌کردم. پرسیدم: کارهای دکتر باستانی پاریزی را هم می‌خوانید؟ گفت: نه. می‌گویند سندیت ندارد. من متخصص تاریخ نیستم، ولی به فرض که چنین باشد، حتی اگر ۲۰ درصد از کارهای این استاد هم سند داشته باشد و از نظر تاریخی طبقه‌بندی باشد، باید قبول کرد که او بسیار متفاوت نوشته است.

نکته‌ای که شما هم به آن توجه دادید، پررنگ بودن حضور مردم دوره‌های مختلف در نوشته‌های دکتر باستانی پاریزی است.

این یک واقعیت است که ایشان از مردم زمانه و نان و آب و لباس و روابط آنها حرف زده است. این نکته، واقعاً بسیار مهم است. کار دیگری که به اعتقاد من از کارهای دکتر باستانی پاریزی به شمار می‌رود، این است که مقدار زیادی، به روستایی‌ها حرمت علمی بخشیده است. او فقط از شهر حرف زده است، بلکه مرتب از روستا و مشک‌ماست و نان خشکیده روستایی و تنور نیز حرف زده است.

لا بد می‌دانید که یکی از مهم‌ترین کارهای باستانی پاریزی کتاب «روستازادگان دانشمند» است که بعدها اسم آن را گذاشت «جماسه کوبر». او در این کتاب، برای اولین بار روستایی‌ها را مورد توجه قرار داد. جالب است که فراتر از ایران، حتی چهره مهم‌روستایی جهان، مثل فلان رئیس جمهور اروپایی و آمریکایی را که دهاتی بودند، در کتابش ذکر کرد.

به عنوان کسی که خودتان روستایی بودید، فکر می‌کنید اثر این کتاب روی طبقه‌های روستایی چه بود؟

این بود که این تفکر ذهنی را که: «روستایی‌ها کاره‌ای نمی‌شوند»، از بین برد و برای روستایی‌ها هویت بخشید. شنیدم ایشان موجب شده که بسیاری از سیاستمداران و دانشمندان و استادان دانشگاه که قبلاً پسوند روستایی نامشان را پنهان می‌کردند، رو کنند و به آن افتخار کنند که علی‌آبادی و حسین‌آبادی و اهل فلان کوره ده هستند.

فراموش نکنیم که از اهمیت‌های باستانی پاریزی، یکی هم این است که بسیاری از مردم را کتابخوان کرده و بر تعداد خواننده کتاب‌های عمومی تعداد زیادی افزوده است. من کاری به انتقادهایی که ممکن است از باستانی پاریزی بشود، ندارم. او را متهم می‌کنند به کتاب‌سازی.

جالب است که باستانی پاریزی کسی است که انتقادهایی را که از او می‌شود، خودش طرح می‌کند و در واقع، «خود مشت‌مالی» می‌کند!

همین طور است. انتقادهایی را که از او می‌شود، خودش بهتر از من و شما می‌داند. مثلاً درباره همین کتاب‌سازی، در جایی نوشته است که می‌گویند: ذبیح‌الله منصوری به کتاب‌هایش آب می‌بست و زیاد می‌نوشت. اگر قرار باشد کسی را به این جرم متهم کنند و بگیرند، او ذبیح‌الله منصوری نیست، من هستم و مرا باید به این جرم بگیرند! در هر صورت، باستانی پاریزی اینقدر مرام دارد که در مورد خودش با صداقت حرف بزند.

همه می‌دانند که این استاد محضری بسیار گرم و شیرین دارد. حال که سخن درباره او است، می‌توانید به چند خاطره خوب و شیرین از ایشان اشاره کنید؟

همه کارهای دکتر باستانی و همه حرف‌هایش به نوعی شیرین است. آدم نمی‌داند از کجا شروع کند. یادم می‌آید یکبار در جلسه‌ای بودیم که آقای دکتر باستانی پاریزی هم بودند. مجری رفت پشت جایگاه و گفت که: ما امروز در خدمت دو کرمانی هستیم که یکی از آنها برای پیر مردها و بازنشسته‌ها و آدم‌های جالفتاده می‌نویسد. دیگری هم که فلاطی است، برای بیچه‌ها و کودکان و نوجوانان می‌نویسد. بعد رو کرد به ما و گفت: آقایان کرمانی‌ها! چرا برای جوان‌ها نمی‌نویسید؟ یک نفر از شما هم برای این نسل جوان بنویسد.

آقای دکتر باستانی پاریزی، بعد از این سخن، وقتی رفت صحبت کند، رو به آن شخص کرد و گفت: ما کرمانی‌ها، فقط می‌توانیم برای پیرها و بیچه‌ها بنویسیم، چون نوشتن برای جوان‌ها خطرناک است! ما نمی‌توانیم هم کرمانی باشیم، هم برای جوان‌ها بنویسیم. بروید از شهرهای دیگر برای جوان‌ها نویسنده بیآورید!

یکبار هم با هم در مجله «گل آقا» بودیم. ایشان وقتی شروع کرده به صحبت، گفت که: من نه مجله‌نویس هستم، نه روزنامه‌نگارم، نه طنزپردازم و نه طنزنویس هستم. فکر می‌کردم که آقای کیومرث صابری، چرا مرا به این جلسه دعوت کرده است! حالا می‌فهمم که ایشان مرا آورده است به عنوان نمونه کاریکاتور؛ کسی که کاریکاتورش بهتر از خودش است. گفت: در واقع مرا آورده‌اید که به این جوان‌ها درس کاریکاتور نمونه را یاد بدهید! به هر حال، محضر دکتر باستانی پاریزی پر از لطایف است.

ظاهراً شما جلسه‌ای ماهانه دارید با عنوان کرمان‌شناسی که همدیگر را می‌بینید!

البته من متأسفانه زیاد در این جلسه شرکت نمی‌کنم. گاهی می‌روم. دکتر باستانی پاریزی، عاشق کرمان است. یادم هست که در یکی از جلسه‌ها یک شوخی با استاد کردم. آن روزها، کتابی از ایشان منتشر شده بود که قیمتش خیلی گران بود. رو کردم به ایشان و گفتم: من تازه فهمیدم اینکه به شما می‌گویند استاد گرانمایه، کاملاً درست است. بعد اشاره کردم به قیمت آن کتاب و گفتم: با توجه به این قیمت، باید گفت که شما استاد گرانمایه‌ای هستید!

به هر صورت، استاد باستانی، برای کرمان و کرمانی کلی آبرو آورده است.



عکس: آرشیو اختصاصی اطلاعات

خاموشی استاد باستانی پاریزی



و گوهرها به ساحل نشینان هدیه می داد. این نویسنده و مترجم تصریح کرد: باستانی به آنچه ایمان داشت عمل می کرد، قلم به قدرت نفروخت اما قدرت قلم را دریافت. به عهدی که با خودش و مردمش داشت وفادار ماند.

غلامرضا امامی نویسنده و مترجم در گفتگو با خبرنگار مهر با اشاره به درگذشت محمد ابراهیم باستانی پاریزی اظهار کرد: باستانی نادره مردی بود از تبار نیکان و پاکان و فرزندان و دانشی مردان که قدم به صدق و صفا زد و همه عمر توسن قلم جز به راستی و آزادگی نراند.

امامی ادامه داد: باستانی عجیب ریشه در پاریز و کرمان داشت. اما شاخه ها و برگهایش سایه گستر بود. به گسترده گی آسمان آبی پرستاره دیار کریمان می مانست. عهد کرده بود در هر نوشته اش یادی هم از آن خاک پاک بکند و گریزی هم به آن جا بزند. عمر با برکتی داشت و پلی بود از گذشته به حال، مورخی ماهر که شعر نیکو می سرود، موسیقی را خوب می شناخت و می نواخت. مترجم توانایی نیز بود. وقتی که می نوشت گویی یک نقال بود، نقال کتبی شیرین کلامی که بر بال کلمه می شد با او پرواز کرد. کاوشگر و غواص پر تلاشی که در دریای تاریخ ما غوطه می زد و مرواریدها

خودش و مردمش داشت وفادار ماند. می گفت با خودم عهد کردم که هرگز کسراوات نزنم و چنین کرد حتی در مجامع رسمی فرنگی.

وی در پایان افزود: باستانی از نظر من دلداده بود به دانش و آزادگی و دین و مروت و می دانست که این همه را بنده درم نتوان کرد. از او بیاموزیم، بسیار بیاموزیم.

غلامرضا امامی

سهم بزرگ زنده یاد باستانی

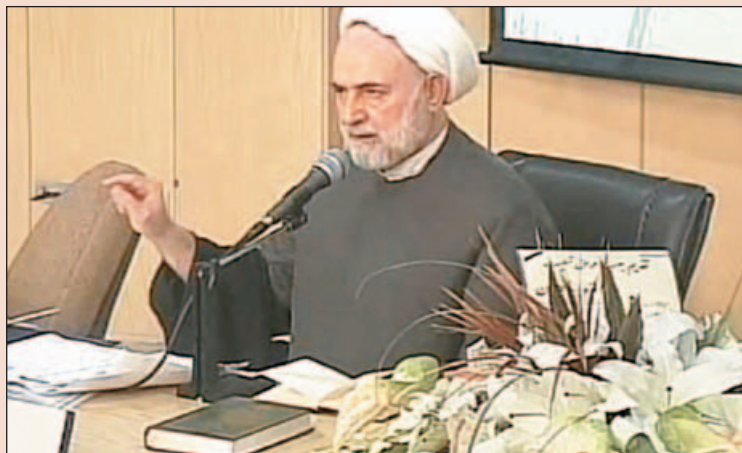


پایان زندگی هرکس به مرگ اوست. خبر مرگ مرد حق که مردنش آغاز زندگی است. اینجانب از فقدان حضرت استادم روان شاد کتر باستانی تأسف و تأثر خود را به عرض می رسانم.

برای بازماندگان این بزرگ مرد تاریخ معاصر که به حق در نگارش تاریخ ایران سهمی بسیار عظیم دارد، سلام و درود می فرستم، خداوند روحش را شاد و بقای بازماندگانش را تضمین و تأیید فرماید. از دست دادن چنین بزرگانی برای ما دردی غم انگیز و غیر قابل جبران است. خدایش با اجداد و طاهرین و صالحین و آنان که خدمتشان مورد قبول خدای بزرگ است محشور بدارد.

علی مدرسی

پیوند ادبیات با تاریخ



مجلس یادبود استاد باستانی پاریزی روز شنبه ۹ فروردین در مسجد جامع شهرک غرب برگزار شد. در این مراسم دکتر اکبر حمیدزاده سخنرانی درباره استاد بیان کرد که در پی می‌آید:

مجلس برای بزرگی است که ابعاد شخصیتی او، هر یک موضوعی برای سخن است و در این جمع و در محضر شما استادان، به عنوان یک خطیب، وامانده این عرصه شده‌ام که از چه دریچه‌ای وارد سخن شوم. آیا از سخن وری و شیرین زبانی اش حرف بزنم؟ از قلم سخاوتش صحبت کنم؟ از ژرف نگری در تاریخش سخن بگویم؟ از حضور متعدده در عرصه مسائل اجتماعی و برخورداری از جامعه‌شناختی روانش سخن به میان آورم؟ و در واقع وقتی شخصیتی جامع اطراف است، نمی‌توان در یک مسیر و در یک جهت، در یک بعد در ابعاد شخصیتی اش، سخن گفت. آن چیزی که قرآن کریم به عنوان انسان و در رابطه با انسان‌ها مطرح کرده است نعمت بیان است. یعنی در کنار همه جلوه‌های ارزشی این شخصیت والا مسأله بیان، مهم‌ترین ارزشی است که می‌تواند شخصیت این استاد را به تصویر بکشد که البته بیان نه صرفاً به اعتبار حضور در میدان سخن، بلکه به اعتبار اینکه شخصیتش، مفسر و مبین ارزش‌های این سرزمین است، بلکه به اعتبار اینکه، شخصیت استاد باستانی پاریزی، تجسم بخشی از تاریخ این ملت در طول سده‌هاست و اگر کسی واقعا از این دریچه به این بزرگ سفر کرده بنگرد همه ارزش‌های وجودی اش را در مجموعه شخصیت باستانی پاریزی، به روشنی می‌بیند. در قرآن کریم مسأله بیان، به عنوان یک موهبت برین برای بشر مطرح شده است و در واقع یکی از امتیازات بزرگ انسان نسبت به سایر موجودات، همین موهبت بیان است.

در حدیثی از علی ابن ابیطالب (ع) آمده است: «لإنسان فضیلتان فضیله عقل و فضیله منطق، فبالعقل یستفید و بالمنطق یفید». یعنی از جمله ارزش‌های ذاتی انسان، یکی عقلانیت و خردورزی و دیگری منطق است. منطق، چه به معنای ارسطویی اش. منطق به معنای اندیشه‌وری اش و منطق به معنای گفت و بیان اش که وقتی شما بزرگواران، از همین کریمه سوره «الرحمن» استفاده می‌کنید، در تفاسیر نوشته‌اند که بیان برای انسان، برترین شاخصه‌ای است که می‌تواند جزو میمیزات حیثیت بشری باشد. ولی این بیان در دو جهت و با استفاده از دو ابزار، خودش را آفتابی می‌کند. یکی عبارت است از زبان که بیان زبان برای همگان، شناخته شده است و دیگری عبارت است از بیان بنان، یعنی قلم. ارزش و اعتبار قلم که در تفاسیر آمده است: «البیان بیانان بیان باللسان و بیان بالبیان» یعنی انسان هم از طریق گوش و تعامل کلامی می‌تواند، خودش را نشان بدهد و ذهنیاتش را به مخاطب انتقال دهد و هم از طریق قلم. اما تفاوتی که بین زبان، یعنی نعمت گویش و نعمت کتابت و نگارش وجود دارد

این است که بیان و لسان «تدرس الأعوام». الان در جمع شما بزرگواران، بنده صحبت می‌کنم، دوروز یا سه روز تا چند هفته بعد، آرام آرام این سخنان به فراموشی سپرده می‌شود که گاهی ممکن است در ذهنیت هیچ بزرگی، باقی نماند. لذا می‌فرمایند: «بیان و لسان، تدرس الاعوام اما بیان الاقلام باقی علی مرالایام». یعنی زبان قلم در سایر روزگاران جاودانه است و شاید علت این که قلم شکنی در طول تاریخ شیوه نامرئانه خودکامگان تاریخ بوده است، به دلیل جاودانگی قلم و آثار قلمی در جوامع بشری است؛ یعنی همان نعمت بزرگی که تمدن‌ساز است. همان نعمت بزرگی که حیثیت بشری را در راستای جلوه‌های انسانی اش به تصویر می‌کشد و در یک عبارتی آمده است از بعضی حکما که: پایداری دین و دنیا و پایداری مدنیت بشری، در گرو دو اصل است: «القلم و السیف»، یکی ماندگاری مدنیت بشری موهون قلم است و دیگری موهون شمشیر، یعنی سلاح. آنگاه که جامعه در جاهلیت به سر می‌برد، این شمشیر است که بر قلم حاکم است ولی آنجایی که انسانیت و ارزش‌های اسلامی مطرح است و رشد بالندگی بشر، در بستر ارزش‌های فطری اش، جریان دارد، حاکمیت، از آن قلم است و شمشیر در اختیار قلم و قلم‌داران.

و در آنجاست که عدالت به ثمر می‌نشیند، آنجایی است که دادگری ثمر می‌دهد. عبارت را دو باره می‌خوانیم. قوام امور دین و دنیا، القلم و السیف و السیف تحت القلم. و این یکی از معیارهای بزرگ رشد اجتماعی بشر است که سر در فرمان قلم دارد یا سر در فرمان سلاح یا شمشیر یا قوه قهریه سپرده است. آنچه رشد و بالندگی را نشان می‌دهد، تعالی و تکامل را نوید می‌دهد، این است که: «السیف تحت القلم». یعنی تمام امکانات و داشته‌های بشری که از اقتدار بشر حکایت می‌کند، آن وقتی می‌تواند در مسیر درستی به کار گرفته شود که حاکمیت از آن قلم باشد. یعنی حاکمیت از آن اندیشه و حاکمیت از آن فکر. یعنی حاکمیت از آن بعد ملکوتی انسان و برای این که دوستان بزرگوار بیشتر به این جهت عنایت داشته باشند، در بعضی از تفاسیر آمده است: علم الناس الکتابه، التي تتم بها امورالدین و الآخره فی مشارق الارض و مغاربها، می‌گوید: نعمت قلم، نعمتی است که همه نعمت‌ها در گرو حرکت سازنده بیدارگر و رهایی بخش آن است و اگر در جامعه‌ای از قلم و قداست قلم سخن گفته شود و کسی در مقام جایگزینی دشمنه و درفش، به جای قلم نباشد، آن جامعه جامعه زنده‌ای است که در قرآن کریم یک سوره به نام سوره القلم نازل شده است. یعنی برای اسلام و امت اسلامی در گستره هستی ارزشی به عنوان مکتبی، بالاتر از این وجود ندارد که کتابش بر قداست قلم، و قلم‌داران تأکید می‌کند. نون و القلم و مایسطورون، سوگند به نون. نون از حروف مقطعه قرآن است. نون به معنای آن ماهی در جریان یونس

است. نون به معنای مرکب است. نون و القلم. سوگند به مرکب، سوگند به قلم. سوگند به آثار قلمی روشننگر. نون و القلم و مایسطورون. و این نهایت بدبختی یک جامعه است که گاهی قلمداری قلم بشکند. و به دلیل این که کاربرد قلم را از بیل و کلنگ کمتر می‌بیند شکستن قلم را میمون به حساب آورد. در حالی که این نکت است. این معنای سقوط ارزش انسان در عرصه بهره‌وری از موهبت والای بیان است که خدا به بشر ارزانی داشته است. به گوینده گیتی براننده است. در آنجا که بیان و لسان کارایی ندارد، یا انگیزه مانایی بخشیدن به یک اندیشه سترگ را پی می‌گیرد از بیان قلم استفاده می‌کند. به گوینده گیتی براننده است / که گیتی به گویندگان زنده است. هیچ دلیلی ندارد که درخواست موسی بن عمران این باشد که «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی، یفقهوا قولی». آن روز کاربرد بیان لسان بود که در مخاطب اثر می‌گذاشت. اگر کاربرد قلم مطرح بود. همان جریان و سیلان قلم را نیز در کنار شرح صدری که از خدا می‌خواست می‌گنجاند. و لذا «به گوینده گیتی براننده است که گیتی ز گویندگان زنده است». پنجاه و چند سال تدریس. ده‌ها استاد تمام در دانشگاه‌های کشور.

شخصیتی به بلندای ادبیات فارسی و دلی در حوزه کرامت از خطه کریمان و جایگاهی در عرصه علم و اندیشه به بلندای باور توحیدی اش و چه کسی جز باستانی پاریزی بار دیگر می‌تواند این ارزش‌های والای تاریخی را در بستر ادبیات دلنشین و روح‌نواز فارسی دنبال کند. سخن چشم و گوینده چشم آفرین / سراپای گیتی، بدین چشم بین، کسی کوز دانش برد توشه‌ای / جهانی است بنشسته در گوشه‌ای، بیاموز خوی بلند آفتاب / به هر جا که ویرانه بینی، بتاب، جهان، گو همه آتش و دود باش / تو در آتش سندان و عود باش، چو تو بگذری عاقبت زین میان / جهان میرد از تو، نه تو از جهان، یعنی مانایی امثال باستانی پاریزی‌ها، نه به حمید که موهبت خدای حمید است. نه به حمید است که آغوشش پرورشگاه باستانی دیگری برای فردای این سرزمین است، بلکه مانایی باستانی پاریزی به آن سفره معرفتی است که در تاریخ ایران زمین گسترده است. و من که در جهت حضور در این مجلس و عرض ادب قرار گرفتم، پیش از این اگر چه بسیاری از نوشته‌های این قلمدار بزرگ را که علمدار معرفت و آگاهی به تاریخ ایران بود خواننده بودم ولی نه به عنوان این که در مجلس یادبودش سخن بگویم در شخصیت باستانی، قلم و قلمداری یکی از ارزش‌هاست و ارزش‌های دیگری که در شخصیت او وجود دارد، از نگاه شما استادان و اندیشمندان دور نیست. به تعبیری که استاد ماحوزی داشتند، بزرگترین خدمتی که باستانی پاریزی کرد این بود که تاریخ را با ادبیات پارسی پیوند زد. یعنی آن چنان رفت و زلالیتی را در گزارش‌های تاریخی در پیش گرفت که مخاطب، به سادگی درک کند و این یکی از زیباترین هنرهای این مرد بزرگ در عرصه نگارش و گویش بوده است در تمامی کتاب‌های باستانی پاریزی. صداقت کویر، موج می‌زند. یعنی بی‌پایه سخن گفتن به دور از مجاهله حرف زدن. سخن را در ذهنیت مخاطب به صورت هضم کردنی قرار دادن و به حق در نگارش تاریخ، باستانی پاریزی، یکی از نوادر روزگار، بلکه حجتی بر تاریخ دانان کشور است.

در عین حال، هر چند که گزینه‌ها و به تعبیری تیکه‌های تاریخی را به هم می‌دوزد، اما مبارزه با خود کامگی و استبداد و منیت در جمله جمله نوشته‌هایش موج می‌زند. و به همین جهت، باب طبع برخی قرار نمی‌گرفت و در نتیجه آن چنان که شاید و باید - که جای غصه دارد... و به یقین مرگ باستانی پاریزی‌ها هشدار است. هشدار به مسئولان، هشدار به وزارت علوم، هشدار به وزارت ارشاد، هشدار به متولیان فکر و فرهنگ در کشور، منتظر نشوید که تشییع جنازه کنید. از مغزها استفاده کنید از اندیشه‌وران بهره ببرید. غنای فکری و فرهنگی این کشور را با وجود استادان بیشتر و بیشتر و عمیق‌تر سازید.

سرماهی یک کشور فقط نفت نیست. سرماهی

یک کشور تنها معادن آن کشور نیست. سرماهی یک کشور تنها داشته‌های طبیعی آن نیست. آنجایی که همه اینها باشند اما مغز و اندیشه و علم نباشد، واماندگی است. یعنی بزرگترین سرماهی کشور استادان، اندیشمندان و متفکران است. سال ۱۳۸۷، در مقام یک بازنشستگی تحمیلی، استادی که حتی در ۹۰ سالگی اش، سرزننده و پرتوان بود، در عین حالی که بازنشستگی اش را برای دشمن اش آرزو می‌کند، بازنشسته می‌شود. در حالی که در اتاق‌های فکر در نشست‌های استادان و اندیشمندان بزرگ به زیبایی می‌شود دانسته‌های این استادان را به نسل‌های بعدی انتقال داد و یکی از ویژگی‌های این بزرگمرد، حریت و آزادی است. حریت و آزادی در نوشتن و در گوشه گوشه زندگی اش که به تعبیر دیگر، زبانی که باستانی پاریزی داشت، این است که «ما اعتنا به عالم و آدم نکرده‌ایم / بالای خویش، پیش کسی خم نکرده‌ایم. با دست خسته پای به دامن کشیده‌ایم / از جنس خلق، خواهش مرهم نکرده‌ایم. آب دهان، به روی زمانه فکنده‌ایم / زین خشک دست، آرزوی نم نکرده‌ایم، دست طلب به سوی گدایان کجا بریم؟ / ما اعتنا به بارگه جم نکرده‌ایم، ما را به حال خود بگذارید و بگذارید / جنس ثنا و مدح، فراهم نکرده‌ایم» و آن زمان که عرصه قلم و در مقام نگارش به عنوان یک استاد، استادی متعهد، استادی که احساس می‌کند، رسالتی بس سنگین برای نسل‌های بعدی این سرزمین بر دوش سنگینی می‌کند و لذا، افتاده و فروتن، قلم در خدمت فرهنگ عامه و مردم داشت به تعبیری که استاد بزرگوار، جناب دکتر آینه‌وند داشت، که می‌فرمود: «استاد پاریزی آمد. تاریخ را از خشکی آن آزاد کرد و فهم تاریخ را برای علاقه‌مندان، آسان‌تر کرد و در عین حال تعهد خویش را نسبت به قلم، تا آخرین لحظه عمرش حفظ کرد که به قول معروف: قلم به دست گرفتم که حرف حق بنویسم / هر آنچه را نتوانم گفت، بروق بنویسم، قلم به دست من ای تیغ بند معرکه، مغروش / که هر چه خواست خداوند ما خلق بنویسم،

حریف اهل قلم را بگو کسی نپذیرد / که من مخالف گفتار ماسبق بنویسم، قسم به حرمت ذات قلم که نای قلم را / به دست گیرم و تا آخرین رقم بنویسم، رقیب رنجه شدا از نوک تیز خامه / ولی باز اگر ز شرم شنیدند بر او عرق بنویسم، اگر به شهر جوانمرد حق شناس نبینم / برای پیر نوآموز ده سبق بنویسم، پیام فجر امید شکسته‌دلان را / به گونه افق از سرخی شفق بنویسم»

و شما الان آثار باستانی را ببینید! «پیغمبر زدان» سال ۱۳۲۶ در کرمان چاپ شده است. از زندگی شیخ حسنی است و نامه‌هایی که نوشته است، آغاز می‌شود. از گذرگاه. خانقاه عبور می‌کند، گام به گام در کویر، صلابت یک مرد کویری را در رفتار خود نشان می‌دهد و آن چنان که شما بزرگواران سراغ دارید، لحظه‌لحظه زندگی اش، برای هر کسی می‌تواند، آموزنده باشد. بگذارد در پایان، این ابیات را که برای سنگ مزارش سروده است تقدیم کنم:

یک عمر شدیم محو تاریخ و سیر
وز جمله علل باز گرفتیم، خبر
حق بود که عله‌العلل بود و دگر
باقی همگی عوارض زود گذر
پاریزی اگر قصه بسیار شنف
یک قصه نگفت جز که صد قصه نهفت
شب آمد و قصه گو به آرامی خفت
و آنکس که شنید، گفت: دیدی که چه گفت؟
و شعری را که برای «حمید» فرزندش سروده
است که بسیار مشفقانه است:

فرزند من ای «حمید» دلبد
آی آیت رحمت خداوند
ما پند پدر نمی شنیدیم
ناچار سزای خویش دیدیم
و قبول من مَن بِنصَح، رمز موفقیت به گوش
بودن و نصیحت نبوش بودن است.
تو پند مرا به هوش بنیوش
هم تا ابدش، نکن فراموش
خدایش قرین رحمت کند و بسا مولایش
حضرت امیر(ع) محشور نماید.

زندگی‌نامه استاد

راوی شیرین سخن

حسین نقدی بادی

دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی مورخ، نویسنده، پژوهشگر، شاعر، موسیقی‌پژوه و استاد بازنشسته دانشگاه تهران در سن ۸۹ سالگی در گذشت و داغش را بر دل جامعه فرهنگ ایران گذاشت تا این بهار با خاطره‌ای تلخ گره بخورد.

شوق نویسندگی وی در دوران کودکی و نوجوانی در پاریز و با خواندن نشریاتی مانند حبل‌المتین، آینده و مهر برانگیخته شد. باستانی، اولین نوشته‌های خود را در سال‌های ترک تحصیل اجباری (۱۳۱۸ و ۱۳۱۹) در قالب روزنامه‌ای به نام باستان و مجله‌ای به نام ندای پاریز نوشت، که خود در پاریز منتشر می‌کرد و دو یا سه مشترک داشت.

اولین نوشته او در جراید آن زمان، مقاله‌ای بود با عنوان «تقصیر با مردان است نه زنان» که در سال ۱۳۲۱ در مجله بیداری کرمان چاپ شد. پس از آن به عنوان نویسنده یا مترجم از زبان‌های عربی و فرانسه مقالات بی‌شماری در روزنامه‌ها و مجلاتی مانند کیهان، اطلاعات، خواندنی‌ها، یغما، راهنمای کتاب، آینده، کلک و بخارا چاپ کرده‌است. اولین کتاب باستانی پاریزی پیغمبر دزدان نام دارد که شرح نامه‌های طنزگونه شیخ محمدحسن زیدآبادی است و برای اولین بار در سال ۱۳۲۴ در کرمان چاپ شده‌است. این کتاب تاکنون به چاپ شانزدهم رسیده‌است. وی بیش از شصت عنوان کتاب تألیف و یا ترجمه کرده‌است. کتاب‌های باستانی پاریزی برخی شامل مجموعه برگزیده‌ای از مقالات وی هستند که به صورت کتاب جمع‌آوری شده‌اند و برخی از ابتدا به عنوان کتاب نوشته شده‌اند. از میان نوشته‌های او، هفت کتاب با عنوان «سبعه ثمانیه» متمایز است که همگی در نام خود عدد هفت را دارند، مانند خاتون هفت قلعه و آسیای هفت سنگ. بعداً کتاب هشتمی با عنوان هشت‌الهی هفت به این مجموعه هفت‌تایی اضافه شده‌است. به جز کتب و مقالات، باستانی پاریزی شعر هم می‌سرود و اولین شعر خود را در کودکی در روستای پاریز و در آرزوی باران سروده بود. منتخبی از شعرهای خود را در سال ۱۳۲۷ در کتابی به نام «یادبود من» به چاپ رسانده است. برخلاف عمده کتاب‌های تاریخی که نثری سرد و سسنگین دارند، بیشتر نوشته‌های تاریخی باستانی پاریزی پر از داستان‌ها و ضرب‌المثل‌ها و حکایات و اشعاری است که خواندن متن را برای خواننده آسان‌تر و لذت‌بخش‌تر می‌کند. در کشورهای اروپایی تاکنون رساله‌های مختلفی درباره ایشان و شیوه نوین تاریخ‌نگاری وی عرضه شده است.

شاید یکی از علل اقبال مردم به آثار دکتر باستانی، علاوه بر صداقتش در نقل تاریخ و مبارزه با جهل، این است که ایشان راه نفوذ بین مردم را بدرستی پیدا کرده است. هیچ خواننده‌ای هنگام مطالعه آثار ایشان احساس خستگی نمی‌کند و خواسته و ناخواسته مسحور قلم ایشان می‌شود که تاریخ را در قالب ادبیات و رمان تاریخی ارائه می‌کند. خواننده هنوز از لذت خواندن نثر تاریخی دکتر، فراغت نیافته، اشعار نغز و دلنشین و بایسته‌ای را جلوی خود می‌بیند و بلافاصله خاطرات تاریخی، او را مبهوت می‌سازد، تا جایی که ناخودآگاه زمان را فراموش کرده و هنگامی به خود می‌آید که کتاب یا حداقل آن فصل از کتاب را مطالعه کرده است. به نظر می‌رسد این اول ماجراست، زیرا خواننده علاوه بر احساس رضایت، به فکر فرو می‌رود و این تفکر و تعقل، باعث شکل‌گیری اندیشه جدیدی در ذهن او می‌شود. در کویر مطالعاتی ایران زمین در دوران معاصر که بسیاری به دلایل مختلف با کتاب قهر کرده‌اند، هنر دکتر باستانی عرصه را برای آشنی مجدد مردم با کتاب فراهم می‌کند، فقط کافی است خواننده به یکی از این آثار دست یابد و بسم‌الله را بگوید، آنگاه باید تا تای تمت، کتاب را همراهی کند و این را می‌توان معجزه دکتر باستانی لقب داد. در گذشته نه‌چندان دور آثار بزرگان دیگری این‌گونه بوده است و هر کدام از آنها - صرف نظر از اندیشه‌های متفاوتی که داشته‌اند - سهم بزرگی در همگام شدن مردم با کتاب ایفا کرده‌اند.

به نظر می‌رسد اکنون وقت آن فرا رسیده تا بار دیگر آثار گرانبسنگ دکتر باستانی را بازخوانی کنیم و اگر برخی هم از خواندن این آثار تاکنون غفلت کرده‌اند، فرصت را غنیمت شمرده و برای بار نخست به مطالعه یکی از آثار دکتر بپردازند و دریابند چه گوهر نابی از کف تاریخ و ادبیات ایران زمین رخت بریست.

دانشکده ادبیات را به عهده گرفت که تا ۱۳۴۹ که به عنوان فرصت مطالعاتی یک سال و نیم به پاریس رفت، مجله دانشکده را اداره کرد.

دکتر باستانی تا سال ۱۳۸۷ استاد تمام وقت دانشگاه تهران بود. اولین کتاب باستانی پاریزی با نام پیغمبر دزدان - شرح نامه‌های طنزگونه شیخ محمدحسن زیدآبادی - برای اولین بار در سال ۱۳۲۴ در کرمان چاپ شد.

باستانی پاریزی علاوه بر تألیف دستی در سرودن شعر نیز داشت. اولین شعر خود را در کودکی در روستای پاریز و در آرزوی باران سرود. منتخبی از شعرهای خود را در سال ۱۳۲۷ در کتابی به نام «یادبود من» نیز به چاپ رساند. دکتر باستانی پاریزی در ۵ فروردین ۱۳۹۳ در تهران در گذشت.

آثار متعددی از وی در حوزه تاریخ کرمان چون پیغمبر دزدان، نشریه فرهنگ کرمان، راهنمای آثار تاریخی کرمان، دوره مجله هفتاد، تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری)، منابع و مآخذ تاریخ کرمان، سلجوقیان و غز در کرمان، فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی)، جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری)، گنجعلی خان، وادی هفت واد، تاریخ شاهی قراختائیان، تذکره صفویه کرمان، صحیفه الارشاد، خاتون هفت قلعه، آسیای هفت سنگ، نای هفت بند، ازدهای هفت سر، کوچه هفت پیچ، زیر این هفت آسمان، سنگ هفت قلم، هشت‌الهی و آثاری مانند یادبود من (مجموعه شعر)، ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه)، محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله، اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی)، تلاش آزادی (برنده جایزه یونسکو)، یعقوب لیث، شاه منصور، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه‌الکامل)، از پاریز تا پاریس، شاهنامه آخرش خوش است، حماسه کویر، تن آدمی شریف است، نون جو و دوغ گو، فرمانفرمای عالم، از سیر تا پیاز، مار در بتکده کهنه، کلاه‌گوشه نوشین روان، هزارستان، ماه و خورشید فلک، سایه‌های کنگره، بازیگران کاخ سبز، پیر سبز پوشان، آفتابه زرین فرشتگان، نوح هزار طوفان، در شهر نی سواران، شمعی در طوفان، خود مشت مالی، محبوب سیاه و طوطی سبز، درخت جواهر، گذار زن از گذار تاریخ، کاسه کوزه تمدن، پوست پلنگ، حصیرستان، بارگاه خانقاه، هواخوری در باغ با گوهر شب چراغ و گرگ پالان دیده اشاره داشت.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی در سوم دی‌ماه ۱۳۰۴ هـ.ش در پاریز (دهکده کوچکی در ده فرسنگی شمال سیرجان و ۱۳ فرسنگی جنوب رفسنجان) متولد شد. وی تا پایان تحصیلات ششم ابتدایی در پاریز تحصیل کرد و در عین حال از محضر پدر خود حاج آخوند پاریزی هم بهره برد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دو سال ترک تحصیل اجباری، در سال ۱۳۲۰ تحصیلات خود را در دانشسرای مقدماتی کرمان ادامه داد. باستانی، اولین نوشته‌های خود را در سال‌های ترک تحصیل اجباری (۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ هـ.ش) در قالب روزنامه‌ای به نام باستان و مجله‌ای به نام ندای پاریز نوشت، که خود در پاریز منتشر می‌کرد و دو یا سه مشترک داشت.

اولین نوشته او در جراید آن زمان، مقاله‌ای با عنوان «تقصیر با مردان است نه زنان» بود که در سال ۱۳۲۱ هـ.ش در مجله بیداری کرمان - از قدیم‌ترین جرائد ایران - چاپ شد. دومین مقاله را نیز در سال ۱۳۲۳ هـ.ش در همان روزنامه منتشر کرد. در همان ایام در روزنامه روح‌القدس به مدیریت سید ابوالقاسم پورحسینی مقالاتی به چاپ رساند. همچنین همکاری با مطبوعات تهران را با ترجمه مقالاتی از زبان عربی به زبان فارسی آغاز کرد و در روزنامه خاور منتشر ساخت. در سال‌های ۲۹، ۲۸ و ۳۰ نیز برای روزنامه کیهان از مجلات و جرائد عربی، مصری و لبنانی اخباری را ترجمه و چاپ کرد. پس از آن به عنوان نویسنده یا مترجم از زبان‌های عربی و فرانسه مقالات بی‌شماری در روزنامه‌ها و مجلاتی مانند کیهان، اطلاعات، خواندنی‌ها، یغما، راهنمای کتاب و آینده چاپ کرد.

باستانی پاریزی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۲۵ برای ادامه تحصیل به تهران آمد و در سال ۱۳۲۶ در دانشگاه تهران در رشته تاریخ تحصیلات خود را پی گرفت. در ۱۳۳۰ از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و برای انجام تعهد دبیری به کرمان بازگشت. در سال ۱۳۳۷ هـ.ش تحصیلات خود را در رشته تاریخ در مقطع دکترا در دانشگاه تهران ادامه داد و موفق به اخذ دانشنامه دکترای تاریخ شد. پایان‌نامه وی درباره کامل ابن اثیر بود.

او در همان ایام در اداره باستان‌شناسی زیر نظر مرحوم مصطفوی به کار پرداخت و مجله باستان‌شناسی را نیز یک سال منتشر کرد. در سال بعد (۱۳۳۸ هـ.ش) به دانشگاه تهران انتقال یافت و مدیریت داخلی مجله



در مراسم رونمایی از کتاب پروفیسور رضا

از دکتر حبیب‌الله صنعتی (پویا کاشانی)

یادواره استاد باستانی پاریزی



مرحوم باستانی پاریزی و دکتر حبیبی

مونسسی است گرانقدر. مضمونی هم طنز آلود در این مورد برایش ساخته بودند که خودش هم با شنیدن آن می‌خندید پس چون شخصیت والایی داشت و از کسی کینه به دل نمی‌گرفت می‌گفتند پس از پایان تحصیلات دانشگاهی در رشته تاریخ و جغرافی برای احراز شغل (در رشته دبیری) به وزارت فرهنگ مراجعه می‌نماید متصدی مربوطه می‌گوید: آقای باستانی معدل شما خیلی پایین است و طبق اصولی که ما داریم باید شما را به شهرستان‌های دور دست بفرستیم اما من چون قبلاً اشعار بسیار زیبایی شما را خوانده‌ام و به شما علاقمند شده و احترام زیادی برایتان قابل هستم بدون در نظر گرفتن مقررات و در واقع به نحو پارتی بازی برای شما پست دبیری جغرافی و تاریخ را در شهرستان رشت که همه به آن علاقمند هستند منظور می‌دارم و امیدوارم که از این پیشنهاد من خیلی خوشحال شده باشید باستانی می‌گوید متشکر از لطف شما اما من زندگی در شهرستان‌های جنوب کشور را دوست ندارم مرا بفرستید به مراغه که نزدیک کرمان خودمان باشد!!

این شوخی را دوستان با حضور استاد می‌گفتند و باهم می‌خندیدند. در محوطه دانشسرای عالی درخت بید مجنون بود که باستانی در مورد آن یک قطعه دوبیتی نوشته بود:

در مدرسه‌ای که بیشتر جای من است
بیدی مجنون شریک غم‌های من است
بنشینم زیر شاخه اش مجنون وار
کان شاخه شبیه زلف لیلای من است

باستانی به سال ۱۳۲۶ تحصیل در رشته تاریخ و جغرافی را در دانشکده ادبیات قدیم آغاز کرد در آن زمان خوابگاهش در یک اتاق از مدرسه شیخ عبدالحسین بوده و دو هم‌اتاقی داشته و بطوری که خودش می‌نویسد هر روز یک نفر از آنان یک شماره روزنامه می‌خریده و پس از خواندن هنگام ناهار و شام به جای سفره بکار می‌برده‌اند روزهای شب که نوبت باستانی بوده ایشان روزنامه مورد علاقه‌اش (مرد امروز) را می‌خریده و آن روز سفره رنگین تر می‌شده چون مرد امروز رنگین چاپ می‌شده است. نامه‌ای منظوم به دکتر شایگان بقیه در صفحه ۱۵

در آن زمان که ما ساکن کوی بودیم، فقط پسران می‌توانستند که در آنجا ساکن شوند و اصولاً ورود بانوان به کوی ممنوع اعلام شده بود. گاهی دانشجویان دانشکده فنی برای تمرین نقشه‌برداری به کوی می‌آمدند که در میان آنان دختران هم بودند. باستانی به طنز شعری نوشته بود که در مجمع شبانه ما خواند:

آمدی باز در امیر آباد
ظاهراً بهر نقشه‌برداری
نقش دست تو خوب خواندم من
نقشه‌ای تازه زیر سر داری

همان گونه که اشاره کردم زنده یاد باستانی با ظاهر خیلی آرام و با قیافه‌ای که بسیار جدی می‌نمود اشعاری در قالب طنز و با انگشت‌گذاری در نکات حساس می‌نوشت و در شب‌های گرد هم آبی در کوی می‌خواند و موجب التذاذ دانشجویان می‌شد. زمانی به رامسر رفته بود و دختر مو بوری را در آب دیده بود. این شعر را که برداشتی طنز آلود از آن دیدار بود برای ما قرائت نمود:

توای مه روی مو بور شناگر
که بر گیسویت از زر آب دادی
مرا در آتش افکندی که در آب
بدان دو نوگس تر، آب دادی
برهنه از چه افتادی در استخر

عجب دست گلی بر آب دادی!!
دانشجویان ساکن کوی از خون‌سردی باستانی بر سیل مزاح تعریف‌ها می‌کردند. می‌گفتند روزی باستانی امتحان داشت و قرار بود ساعت دو بعد از ظهر برای گذراندن امتحان در دانشسرای عالی حضور داشته باشد اما به آسودگی و بی‌خیال به خواب رفته بود. به اتاقش رفتند و صدایش کردند. خیلی آرام گفت مسئله‌ای نیست. شهر یور هم هست!! زنده یاد باستانی اشعاری را که در آن سال‌ها نوشته است در کتابی با نام یاد و یاد بود چاپ نمود. مطالعه این کتاب ذوق سرشار و احاطه او را در همان اوان جوانی نشان می‌دهد. روزی در دیداری یک جلد از همان کتاب را با امضای خودش به من هدیه نمود که بسیار عزیزش میدارم و با خود به آمریکا آورده‌ام که برایم

شخصیت بزرگ و ستودنی استاد باستانی پاریزی بی‌نیاز از تعریف و تمجید است. در این دیار و در بسیاری دیاران دیگر، هر که با کتاب و مطبوعات آشنا است بی‌گمان باستانی پاریزی را به خوبی می‌شناسد. این روزها بسیاری از اهالی قلم، پیرامون این شخصیت بزرگ قلمفرسایی خواهند کرد. من در این راستا نمی‌خواهم چیزی نوشت اما می‌خواهم خاطراتی را که از دوران دانشجویی او دارم که همراه طنز و تفنن است بازگو نمایم.

زمان دانشجویی او در رشته تاریخ و جغرافی در دانشسرای عالی تهران مقارن با دوران دانشجویی من در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران بود. زمانی که جو سیاسی و اجتماعی ایران وضع خاص و نقش ویژه‌ای داشت. ما هر دو ساکن کوی دانشگاه (امیر آباد) بودیم و در فرصت‌هایی با هم دیدار و گفت‌وگو داشتیم. خیلی ساده و آرام و بی‌تکلف بود. به ظاهر و وضع لباس و آرایش اندام توجهی نداشت ظاهر ساده و آرامش با درون پر جوش و خروش او همخوانی نداشت. در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم او در فغان و در غوغا است.

کوی دانشگاه قبلاً مقر اردوگاه سربازان آمریکایی بود که از زمان جنگ جهانی دوم به همراه سربازان انگلیسی و روسی کشور مارا به ناحق اشغال کرده بودند. محوطه این اردوگاه بسیار وسیع بود و از آنجایی که امروز محل تاسیسات هسته‌ای ایران است تا آنجا که بیمارستان شریعتی احداث شده امتداد داشت.

آمریکایی‌ها در این محوطه وسیع ساختمان‌هایی برای خوابگاه سربازان خود در قسمت شمالی احداث کرده بودند این ساختمانها یک طبقه و مانند لانه زنبور در هم پیچیده بود. زنده یاد باستانی مدتی در یکی از اتاقها سکونت داشت. جایی که من سکونت داشتم در یک ساختمان واقع در جنوب آنجا بود. این ساختمان یک طبقه سوله‌مانندی بود که داخل آن را با دیوارهای کوتاه از هم جدا کرده بودند و در نتیجه هر صدایی از هر اتاقی به گوش همه ساکنین ساختمان می‌رسید. در کنار ساختمان ما، ساختمان محل سکونت مدیر کوی دانشگاه آقای بهمنش بود که باستانی در نوشته‌های خود که در روزنامه اطلاعات چاپ شده است از او به نیکی یاد کرده است. محوطه کوی دانشگاه در تاریخ ۲۳ آذر ۱۳۲۴ به درخواست رئیس وقت دانشگاه (دکتر علی اکبر سیاسی) از نخست‌وزیر وقت به دانشگاه تهران داده شد. باستانی در نوشته‌های خود از دکتر سیاسی هم به نیکی یاد کرده است. در اولین سال تعداد سیصد دانشجو توانستند در همان ساختمان‌های زنبوری و ماسوله‌ای سکونت یابند. بعدها هر سال به این تعداد افزوده شد که اکنون به چند هزار نفر می‌رسد. خوشبختانه ساختمان‌های خوبی هم به همت افراد خیر و دولت ساخته شده است. در کنار ساختمان محل سکونت ما، ساختمان ماسوله‌مانندی برای رستوران اختصاص داده شده بود که غذا با کیفیت پایین و با قیمت کم در اختیار دانشجویان قرار می‌گرفت گاهگاهی مادر شب‌های تعطیلی یا در مراسم سنتی در آنجا جلساتی برپا می‌کردیم.

در بسیاری از این جلسات زنده یاد باستانی از اشعار خود برای دانشجویان با همان لهجه آرام کرمانی خود قرائت می‌نمود. به یاد مانده است که در یک شب یلدا (دیماه ۱۳۲۸) باستانی چکامه زیبایی در سه پرده قرائت نمود. این چکامه دلنشین نشانی از ذوق وافر و احاطه او به ادبیات ایران بود پرده اول با این دو بیت شروع شده بود:

شب یلدا چه شب زیبایی است

شاید او قدرش عنوان دادن

ای خوشا این شب با مرکب وهم

بر فلک رفتن و جولان دادن

و پرده دوم با این دو بیت:

شب یلدا فلک از پرده قیر

خواهد اسرار جهان پوشاندن

این شب استاد فلک در خواب است

پس دگر درس نشاید خواندن

و پرده سوم با این دو بیت:

شب یلداست عجب شوم شبی

که مبادش ز حق آمرزیدن

این شب تیره عجب طولانیست

تا گل عمر که خواهد چیدن

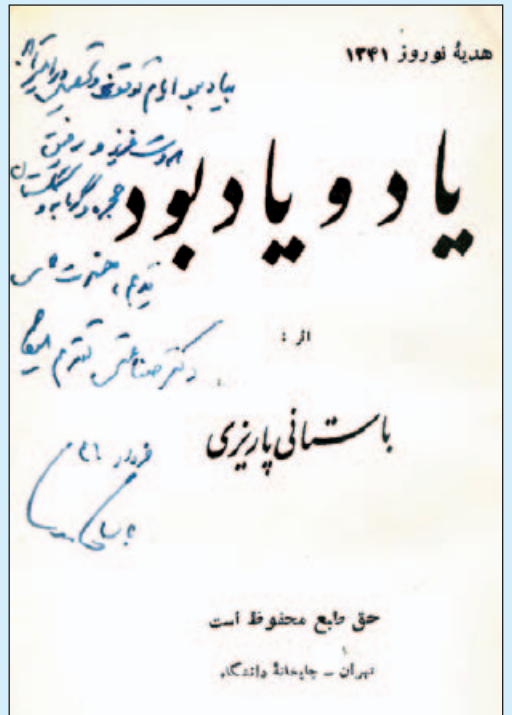
به یاد می‌آورم که باستانی در روزنامه دیواری کوی که در رستوران نصب شده بود مقاله‌ای ارایه و در بالای آن عکسی از خودش گذاشته بود. عکس با کیفیتی پایین و آشفته بود. باستانی در زیر آن نوشته بود عکاس می‌گفت عکست از خودت خیلی زیباتر است. در واقع خودت کاریکاتور عکست هستی!! یک روز باستانی را دیدم که از بقال کنار رستوران نان و پنیری خریداری و عازم خوابگاه خود بود. پس از سلام و احوال‌پرسی، پرسیدم قصیده تازه‌ای نوشته‌ای؟ با لبخندی و با همان لهجه آرام پاسخ داد: برادر با این نان و پنیر می‌شود قصیده‌غزایی نوشت؟

از احساس او تصمیم می‌گیرد با او روابط دوستی برقرار نماید لذا با هدیه‌ای در محیط دانشکده به ملاقات باستانی می‌رود و پس از تمجید و تعریف از اشعار باستانی، اظهار علاقه می‌کند که گهگاه با او دیداری داشته باشد. باستانی خونسرد و آرام می‌ماند و چون چنین می‌شود دختر می‌پرسد چه وقت دیگر می‌توانیم همدیگر را ببینیم؟ باستانی با همان لهجه آرامش می‌گوید: فکر می‌کنید لزومی دارد ما همدیگر را ببینیم؟ دختر از این پاسخ شگفت زده می‌شود و به دوستانش می‌گوید فکر می‌کردم او دریایی مواج از احساس است اما گویی سنگی سرد بود در حالی که باستانی در آن دوران اشعار زیبا و طنز گونه در مورد زیبایی دختران ارمنی نوشته است.

دوران دانشجویی ما دوران سرو و صداهای گوناگون سیاسی و اجتماعی بود و شاعران طبعاً به گروه‌های سیاسی می‌پیوستند اما باستانی آزاد جوانی بود فارغ از همه تعلقات - غلام همت آنم که زیر و طنز گونه در مورد زیبایی دختران ارمنی نوشته است. دوران دانشجویی ما دوران سرو و صداهای گوناگون سیاسی و اجتماعی بود و شاعران طبعاً به گروه‌های سیاسی می‌پیوستند اما باستانی آزاد جوانی بود فارغ از همه تعلقات - غلام همت آنم که زیر و طنز گونه در مورد زیبایی دختران ارمنی نوشته است.

چرخ کی بود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است با این همه به روزنامه مرد امروز علاقه‌ای وافر داشت. روزی که محمد مسعود مدیر بیباک مرد امروز را ترور کردند بسیار اندوهگین شد. خودش می‌نویسد: در آن روز قطعه شعری نوشتم که در بسیاری از روزنامه‌ها درج شد. شعر من شاید به جای قطره اشگی بر فراز مدفن مسعود محسوب شود. حالتی که آن روز هنگام سرودن این قطعه به من دست داده بود در هیچ موقع از حیات شاعری من سابقه نداشته است:

بعد از این تا باد فروردین ره گلشن بگیرد
 تربت (مسعود) را در لاله و سوسن بگیرد
 ای شهید راه آزادی سزد کز کشتن تو
 مام گیتی پرده ماتم به پیرامن بگیرد
 لاله‌ای در گلشن آزادی دیگر نروید
 جز که از خون تو سر مشقی در این گلشن بگیرد
 بعد مرگ چون تو فرزندی، سزد گر مام میهن
 روز و شب زین سوگواری ماتم و شیون بگیرد
 خرمن عمر تو را آن کس که آتش زد، الهی
 آتش بدبختیش یکباره در خرمن بگیرد
 از پس این قتل بینی، هر کجا آزاده‌ای را
 گو به بر دیگر کفن برجای پیرامن بگیرد
 بشکند از بن درختی کاندرا آن مرغی خوش الحان
 ساعتی نتواند اندر شاخه اش مامن بگیرد
 خانه بومان شود آنجا که بر آزادگان، ره
 نیمشب اهریمنی در کوچه و (برزن) بگیرد
 ترسم از بنیان بسوزاند بناگه خانمانش
 آتش این خون ناحق هر که را دامن بگیرد
 گر ز آزادی کسی خواهد خبر گیرد از این پس
 گو سراغ مدفن (مسعود) را از من بگیرد



بیاد بود ایام توقف و تحصیل در امیر آباد بدوست عزیز و رفیق حجره و گرمابه و گلستان قدیم، حضرت آقای دکتر صنعتی تقدیم می‌شود. خرداد ۴۱ باستانی پاریزی

بقیه از صفحه ۱۴

وزیر وقت فرهنگ می‌نویسد که این نامه منظوم هم نشان قدرت بالای او در سرودن شعر است.

چند بیت از این قصیده بلند بالا نقل می‌شود:

مرا به گوشه این شهر کلبه ایست
 حقیر چه کلبه‌ای که در آن از حیات گشتم سیر
 نه کلبه، بل به حقیقت خرابه ایست که نیست
 بجز خرابه مکان بهر مردمان فقیر
 ندیم من همه شب شمع کوچکی است که نیست
 مرا ندیمی دلسوزتر ز شمع منیر
 چو شب زخستگیم سر فتد بروی کتاب
 به گر به افتد و حالم کند در او تاثیر
 مرا به شعله هدایت کند که زود بخواب
 منش به دیده اشارت کنم که زود بمیر

سال بعد (۱۳۲۷) به کوی دانشگاه منتقل می‌شود که شرایط زندگی بهتر بوده است.

در آن سال تیری به سوی شاه رها می‌شود که گویا فقط به لب شاه اصابت می‌کند. باستانی با مهارت بسیار دو بیت با استفاده از فن (ایهام) می‌نویسد بطوری که نتوانند براو خرده بگیرند و در عین حال حرف دلش را هم که محدود کردن آزادی است به میان می‌آورد.

تیر دشمن به لب شاه رسید ارچه ولیک
 حافظ شاه جوان لطف خدادای شد
 باستانی پی تاریخ به دانشگه گفت
 (هدف تیر در این جالب آزادی شد)

مصراع آخر به حساب ابجد ۱۳۲۷ می‌شود اما اشاره شاعر زیرک این است که با این تیر آزادی از میان رفت! نکته‌ای که زعمای وقت آن را درک نکردند.

باستانی در زمان دانشجویی با مطبوعات همکاری بسیار داشت با اطلاعات، با خواندنی‌ها و با برخی مطبوعات دیگر می‌نویسد: آن روزها که در خواندنی‌ها بودم دخترکی با عصبانیت از بایگانی خواندنی‌ها یک شماره آتش می‌خواست:

تو آتشپاره اندر خواندنی‌ها
 زدی آتش که یک آتش بگیرد
 ز آتش گیریت آتش گرفتم
 الهی دخترک آتش بگیر!!

همان گونه که در آغاز نوشتم در آن دوران دانشجویی، باستانی ظاهری آرام و خونسرد و بی‌اعتنا به مسایل روز داشت اما درونش دریایی از احساس و جوش و خروش بود. در حالی که در اشعار آن دوره‌اش سخن از یار و دختران زیباروی بسیار دیده می‌شود عملاً برعکس آن بود دوستان دانشکده‌اش نقل می‌کردند روزی دختر دانشجویی علاقمند به شعر و شاعری با خواندن اشعار زیبا و سرشار



در گذشت این شاعر شیرین سخن، نویسنده توانا، مورخ و پژوهشگر کم‌نظیر و استاد دوست داشتنی دانشگاه تهران موجب تأثر و تأسّف همه دوست داران ایران و تاریخ و ادب و فرهنگ آن شده است بسیاری پیرامون این شخصیت بزرگ قلمفرسایی خواهند کرد اما من خواستم شرحی از دوران دانشجویی او که مقارن دوران دانشجویی خودم بود نگاشته باشم.
 پویا کاشانی ششم فروردین ۱۳۹۳ کالیفرنیا